

بازرسی شد  
۱۷ - ۳۶

مطهر معشمان



بازرسی شد  
۱۳۸۲

بسم الله الرحمن الرحيم  
 این مجتهد کاتب تاریخ سادات برقع و  
 حمید زاده ابوسعید یزدانی که در عهد اوست قید کتابخانه  
 مبارکه کتب خطی حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام  
 مصحح حسن الله بروج حکم الامام علیه السلام  
 سوره حج می کند الحمد لله العالی العزیز العظیم  
 شرف الله تعالی بطنه بقیة فؤادین و اوقان الله  
 حقا و حقیقت برشته این البذلک  
 علی مقدس و مهمل ایما تحریر الله  
 فی این بین من شهر صفر الحرام ۱۳۳۳  
 ۲۷ رجب قمری ۱۳۰۲  
 و ان الله الیوم محمد صادق بر حق  
 و ان الله الیوم محمد صادق بر حق  
 و ان الله الیوم محمد صادق بر حق

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب	آرام معشمان
مؤلف	نور احمد بن محمد شوشتری
موضوع	شماره قفسه ۷۱۴۹
	۸۹۲۴
شماره ثبت کتاب	۷۴۳۴۵ ۵۹۹۲

خطی - فهرست شده
۸۹۲۴
۷۱۴۹



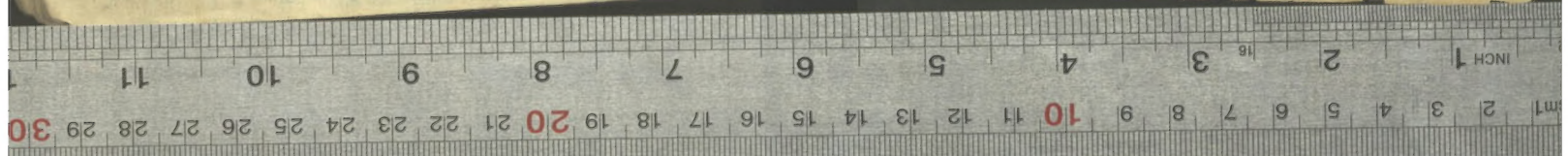




بسم الله الرحمن الرحيم

أحمد لله على نعمه الفاضلة وله الشكر على آلائه المتوافرة  
 الكاملة والصلوة والسلام على نبيه المصطفى ورسوله المجتوب  
 واله وعترته انوار الهدى ومصابيح الدجى **وبعد** فقير فقير  
 وحقر عديم الاستطاعت ازالتين مدين لغت از المردور انوشهر برادر محترم شهاب  
 فطنت واصحاب عرفان وضررت ميفراد که در کمال کمال و در کمال کمال که  
 کوز خورشید بنورته دم معدلت نردم قره بصر غلظت وجهانها و غره باسلطنت  
 و کوزستانه شغل نندرجن بحاکمات اقبال نبال بر کشتن دولت و جلال دینچه  
 و در وجود سر لوط صفی صمیم جو نسیم روح پرور کشتن عدل و انصاف شعله نوزان  
 نیست جور و عنساف جامع هدایت از لطف حادی عبادات لم یزل ملک ماکت ملک  
 و عرفان ملک ملک دما و ایقان قطب ملک ملک و اقدار محط علم عدل و انصاف  
 ابر فیاض جو و سخا سحر نواجض و عطف رافع لواء دین و دولت مونس ملک ملک  
 نواب کامیاب فلکین کمران قباب ملک القرب و القرب شاهزاده عظیم الام  
 حسین الاقمة ار حضرة سپهر منکلت **محمد علی میرزا**  
 لارسات شمس سلطنت شاره من مشارق افرو الاقبال ولا جرت کاتب دولت شریف  
 المبطوط و الزوال رنگ کلام زهر برین و صنف امل آنکه دوی جلف و جاتم

هر یک بقدر قابلیت با شوق خسر نه مشغور و محظوظ گردیده و الله با جلاله بضعف  
 که منجمه در جهان صمیمی این دولت با دیده دست است مکررات در مجلس امیر شریف  
 به حال ثقیاب و با نواح غیر من دولت بهره و مکتوبید در بعضی مجالس موانع که سخن  
 از کتب تارخ و احوال نوزشت و در انفرمایان این ان درین آله روز نواب ملک ملک  
 بزبان نوادر بران فرمودند که ما را بمطالعه تارخ و کتب اخبار و اطلاع بیدرک ناطق و در  
 بنیاد ثوق در بحث بسیار است و از هر جوره از ان کتب تحصیل و از نظر که در بنیاد ایم  
 در احوال دیر است ملک امر املک طبع و در بهر بنیاد ایم اما احوال قریب است  
 مشغولین که حکم میده خیزد نه الملالان اطلاع کامل حاصل گشته و تالیف در ان باب  
 نظر بنیاد است اما آنکه در ان مفرط عیدیه ان که منجمه کلمات ذکرین و حکم میده  
 مذکور است کتاب از مکتوبات که از اجاده او در بهر شش و ارمان آورده که در شکل است  
 بر احوال قریب و ماکرات و ابتداء هرات و امارت ایشان و چون ان کتاب بنف عربی  
 تالیف شده و مکتوب ان بطور عربیت و قواعد اعراب و انیه رطبی و انسی بهر شش و مکتوب  
 بعبارات غیر مازنه و غیر نصیحه تالیف نموده احمد طاع شرف صد و ریافت  
 که و الله قریه که در ان کتاب را بنف فارسی ترجمه نماید و مقرر فرمودند که هر دو و انیه  
 مانند احوال خود مکتوب در دیار و اخبار و کلام بعضی منیر و ارقام ملک که با به  
 مکتوب و توداد و نسا که بعد و بعضی قصاید و اشعار عربیه و فارسیه چون غایده در ضمن ان بنیاد  
 القاطر و اخبار منیش و وضع ملک و امارت و ابالیث شهر و اول الامر بشان بهر ترجمه  
 دین وین غایده و چون بعد از حرکت ملک ایران بهت از الله ذکر انشایان شروع و ان  
 بعد از آنکه چند روز از ان نونشد ناخوشتر به ایشان بوی رخ شده و لب و الله که در  
 رعد اتفاق اشکار رعد شدت بهر بنیاد بهر شش که در بهر بنیاد از ان در شاق و ان









ازون خود که در اوقات غیبت ادنیات او در سکت و این جهت در آن وقت  
ورفت با شمع و جهت بر حسب امر او خود تره نموده بموجب خواه بدارج فریه  
فایز گردید و شیخ را کتاب از اوقات خود بود و مشتمل بر علوم غریبه و لغات عجیبه  
در کلمات تنبیه و مقامات بهیه و چون پارسه ان کتاب را بیا از خدمت مقربین  
خود داد و امر کرد که از ان لطافات بپردازد تا کسی بر فایده ان مطلع نشود و چون این کلام  
بر رسید معلوم شد بطلب کتب شایسته و در این است و غرض بر نقطه جد و اجتهاد  
استوار نموده در کمال بر عتبات و انباده و اجتهاد خود را بان فالک رسانیده و سلسله  
و در نوع از انواع حید ان ذخیره نفیس را از او استیفا نموده بظفر ان کج کران  
به نهایت خوف و تامل بر دین ان کمال تحفظ و توقظ نگاهداری و بعد از  
ان اشتغال در زمره و بطریق خفیه دست کمال بعضی بقصد ان غرض نمود و کمالی  
بعضی اشارات و حرکات مودعه در انرا ظاهر نمیکرد **و ترجمه کلام** که شیخ این فقهی  
از کابر نفیقا شیعیه و صاحب کتبات و کرامات بود و احوال در کتاب مجلس المصنوع  
بین جمع مذکور است اشیر از راه ابوالعباس احمد بن محمد اعلی تمیز شیخ فاضل الحسن  
افغانی که برایت و او تمیز شیخ محمد بن محمد بن کمال است صورتی در آن صفت  
ذوق و حال بود و همواره با اهل خلاف طریق مناظره و جدال می نمود و تا آنکه بر وی  
که بعد ازین مذکور خواهد شد در زمان میرزا اسپند زکمان که وای عراق عرب بود  
مقصودی اثبات مذهب خود و الطاک مذهب اهل خلاف شد و در مجلس می نمود که بر  
جمیع علمای مخالفان که در عراق عرب بودند غالب شده میرزای مذکور تمیز نموده  
خطبه که بنام حضرت امام شمس علیه السلام نمود و از تصانیف مشهوره است کتب  
مذهب شرح مختصر النافع و کتاب موجز هادی و کتاب تخریر کتب عمده الهی

۳۰  
در ساله علیه در معرفت نیز روانست که جناب شیخ فرید از زوایا صالح خود  
دید که سید اجل لقمه می بر لقمه علی الهدی رضی الله عنه دست خود را برکت  
سوار کرد حضرت امیر المومنین علیه السلام نهاده و با همه بزرگواران حضرت امام حسین  
راه میروند و با سبهای حریر بر سر در بر دارند شیخ پیش رفت و سلام کرد و جواب  
شد انکه سید مرقنی با و گفت ایها صحرنا اهل البیت یعنی خوش آمد ای  
مبارک کننده ما که خانه ان رسولیم انکه از مصنفات شیخ بر سید و شیخ ارجی  
انها را مذکور ساخت پس سید با و گفت که به تصنیف کن که در ان تحریر می آید  
و تسهیل طرق و دلائل ان بنای و در اول او بمذوب و بنویس **بسم الله الرحمن الرحیم**  
**الحمد لله المتقدس بحاله عن مشاكلة المخلوقات** و چون جناب  
شیخ به ارشاد بوجوب فرموده و غرض از خطبه را تمام کرد و کتاب تحریر نوشت و از آن  
تأمله اوست سید محمد بن فلاح حمیری واسطی که اول مدظنین متعین است و چون  
بدر این مذکور خواهد شد بحال ابیات اکثر ولایت غرشت در حوزه تصرف  
اثبات است و همچنین از تأمله اوست سید محمد زکریا شمس که از اکابر است  
صرفیه و در زمان او ریاست سلسله عتبه مدینه با و منتهی بوده و شیخ اجل  
بال خبری که افضل مشایخ شیخ کامل محقق علی بن عبده الحلی بود و شیخ  
بن محمد الطالع که این جمله جمعیه یا مجتمعه ایشان بوده اند تا مکه کلام ترجمه **و چون**  
سید محمد از آن مکان بتهران نمود و در زمان شیخ احمد در میان اعراب معه ان  
صحرا بمنزل داشتند و حال آنست که نهفت اعراب انجا مقدم او را با غرض از  
تلقی نموده در توقیر و اکرام او کوشیدند و بر حسب اتفاق در ان اوقات با طایفه  
از دیوان بهو عبایشان بکود و حکام اندام محصل برایشان کاشته بشرفت



مطالع بهال می نمودند و بخت خنکی سال وقت اوقات ادای این مال و ربح  
و جمال ایشان نبود و در افعه مصلان در رفع ایشان را که بلا فخره منجر بر قتل  
میشد بسبب عدم سلاح و دستعه او نیز در ربح ایشان نبود پس در امر خود تخیل نموده  
به سبب اجتماع نزد سید آمدند و عرض حال و شکایت احوال نمودند سید  
ایشان گفت امر شما نزد من لغایت سهر سال است دفعه ششم درم از شما  
میکنم اگر مرا تصدیق کنید پس ایشان گفت قدری استخوان پهلوی جوانات  
و چوبهای میا را بخرید و برای من بیاورید چون آوردند و از ایشان طلب بر سر علم  
ایشان تعلیم نمود چون آن اسلحه خوانند شش در ایشان پدید آمد  
و در بنهای ایشان چون سنگ تخرید که تیر و شمشیر و نیزه در آنها کار کردند پس شش  
از ایشان شش تیر بزرگ و شش تیر کوچک و شش تیر کوچک و شش تیر کوچک  
و از اینها که آنرا بخرید و در کمال غریبه شد پس ایشان صورت گرفت یقین  
صاحب نمودند که بر طبق خود رسیده و بر طبق خود ندانیدند پس ایشان  
برافراشتند و بفرمود ثابت و اعمیه خود را ظاهر ساختند و بجز مصلان ببردند  
ایشان را بقتل رسانیدند و اموال و عیال ایشان را بجز مصلان ببردند  
و با مکن و در حلال خود نقل نمودند پس سید به قوی حال گردیده و متوجه فرستاد  
در روز بروز در تره و رواج و سرور و اجتماع بود و چون با غراب فرستاد و بودای  
و منزلت آن مان رسیده اهل الضحی بقیه دم او را خواست و شرف نموده و سرور گردیدند  
با یون و می آمدند و انواع خدمات بقیه تم رسانیدند هر کس بخت بیا آوردند و حیران  
بسبب بقیه تم او خود درج نمودند و در صورت صفت از ایشان نسبت با و ظهور رسیده  
بسبب آنچه از او شنیده می نمودند از غرایب احوال و عجایب امور پس همان فکر که بیا

معدان تعلیم نموده بود ایشان نیز با بخت و روز بروز از اموال بیکار داشت  
و صفت که درم و عیال او در ایشان بود و بخت و روز بروز از اموال بیکار داشت  
نمود ابتدای ظهور و شهر اوقات ششصد و پست بود و در جمیع ممالک  
استیلا یافت و جمیع قلاع آن را از آبادی و خرابه و معموره و کوه و درخت بجز  
نصف در آورد و بیداد آن را از نو شتر و صفت شتر آن با تر فارس و بنا در و حجاب  
تا جزیره عرب و در ذوق طرف منربان تا که شش ماه پیش که درشت که تیر  
لغز او و سینه و قبیله آن تا که از نذرات از هر چه جانب بخورد و بر حال اموال  
انجا صاحب بیکار دید و عجزه را بیکار نشین خود ایشان برنده هر چند عجزه در آن اوقات  
خدا را در شش معدان بگویند سید بخت بسیاران است تا فرخ اهرمان شریک  
غیاث او رسیده اند که اتمه از ظهور سید که سال ششصد و پست بود و احکام  
قران بعضی که اکبر در آن سال اتفاق شد و لایق بر ظهور و خروج لومیکار و همچنین  
از تأثر قرآن آن سال بود اینکه اهل هند و ایران را از اهل زکمان که دالامعاق بود  
فقهائے شیعه را طلبیده با نقباء و بندگان و منظره انداخت و چون فقهائے شیعه  
در بخت غالب شدند و نیز از آنکه گراخت و بخت و شرف و سکونت و دوازده لام مملکت  
و بقیه صفت و حیات راه صواب پیچیده زبان مدح ائمه ابرار کرد و امر کرد که  
خطبه ائمه را در این باصلوات سه و سه شنبه بر زبان ببرد کنند و در آن اوقات  
که سید در مدینه رسید شیخ مکن داشت احمایا بر زبان او جاری میشد که عهدی می نمود  
من فقامم و در ظهور خاتم که در چون آن فغان شیخ نه که رسید انکار کرد رسید  
از افکار این بقوله فغان منع و زجر فرمود زیرا که آن فغان مخالفت شیخ ائمه شریک  
بود رسید که در جامع علوم منتقل و معقول بوده و صوفی و صاحب ریاضت و کفایت

۴



همه اصراری را در میدان مجادله با اوطاف محاربه نمود و در غنایم منظره اصدای آن  
منازعه با او نیکو شد فریاد و جهر و هر خود بود عبادات و عتقات از وی بسیار  
بظهور میرسید و از جمله ریاضات او یک این بود که یکسال تمام در مسجد جامع کوفه  
مستکف شد و قوت او در طول آن مدت بجز آنکه آرد و جویند که هیچ طفل ضعیف  
آن صبر نکند و بسیار بیکریت و اشکاد و حبس جاری بود هر که او را میدید بکمال  
از تحمیر میکرد و با وقار و تکبر بود لباس کهنه می پوشید و چون کسی از بس که او  
میرسید میگفت رجال جمعی میگویم که بدست من کشته خواهند شد و از تنه  
ریاضات شاکه که در وضع قوت آن غایت از وی بسیار بظهور میرسید و با عتبات  
آن ناحیه می شربت دوز و با کمال بر صحت می نمود و ایشان به رغبت بسیار بر آن تکیه  
بود و رسید را به آن عمل تکلیف می نمودند و او از روی تبسم ایشان میگفت که ترانه ای  
من وقتی دیگر دارد که وعده آن را بنده داده اند و آن وقتی است که چون تیرانم  
از آن کس پیش من تیرین دودیده باشند و چون در میان اهل و شریعت می نشست  
و ایشان میگفت که من تیرانم فراهم کنم و بعد از آن وقت تمام و قریب غریبت  
و اصحابی خود می نمود و چون آن سخن را در باره بشیخ رسیدند بقتل او فتوی داد و گویند  
ببرضوان قبال جادوی در استیصال خون او داشت چون مکتوب بایر منصور رسید  
امر کرد تا سید را بخاری و مذلت تمام حاضر فرزند و بقتل او و عتبات اموال او فزاید  
داد سید گفت ایها الابرار سید منوریم کنه من اینست که صحنه منیر را دوست میدارم  
از این جهت شمعان مرا دشمن دارند و بقتل من فتوی میدهند پس اگر مرا بشی نهایت  
من است و لیکن دشمنان خود و دشمنان مرا خوشحال گوید و هرگاه بکند ای دین خود را با بی  
کرده غمناهی بود و در خفا که از او امختاری و قران مجید پرورد او و در صحن کلام خفته

نکند خرد و در سخنان گفت تا امیر را بکمال او ترجم آمد و او را را نکرد چون از آن  
در طه صحنی یافت بوضع کیل هر جهت نمود و از طایفه معاندان که در آن نزاعی بود  
اول جمعی که با وی گردیدند فرقه بنی سمامه بود و از ارفال نیکت و دلیل بکافی حجت  
خود میدادند بعد از آن طوائف دیگر از عرب زنزان و سودان و بنی طی که در آن  
شبی دناز و روغاضری که آنها را در جلد بخت انداخته منزل داشتند بر او جمع شدند و او را  
میگفت من معصی ام و خارق عادات برای ایشان اظهار میکرد و علامات و دلائل  
بسیار ایشان می نمود تا آنکه صحن سخن او برایشان محقق شد و چون از آن موضع  
کوچ کردند با قوم دخیل و بجز در موضع شتره از قرای حجتان رفتند حکم آن نزاعی  
بالشک برایشان پروردند و فطرت بسیار ایشان کثرت و ایراد و این واقعه در اوایل  
سال شصت و چهل و چهار بود و چون این شکست برایشان واقع شد بمقام اصلی  
دو طعن قدم خود که بشی دناز و روغاضری بود در حجت نمودند لیکن آن ناحیه همان  
مذکورین بودند که اول بسید گردیدند و در بیان ایشان دعوی معصودیه خود را اظهار  
و ایشان او را اذاعت کرده و متفقا او گردیدند و با مردان فزنان و اموال و اطفال و عتبات  
او کرده بعد از مدتی باز بموضع شتره آمدند پس حکم انکار البقره و حنف پروردن کردند و او را  
انقریه بر افرات و مردان آنها را بقتل و از آنها و اطفال را ایراد نمودند و این واقعه در آن  
بود پس لیکن بانی خود که بشی دناز و روغاضری است برگردید و معصودیه از آن خود را بکلام  
فرستاد و خود با بانه بشک در میان اهل و قبیله خود ماندند و رسیدند تا در آنجا توقف نمودند  
بزرگان انکار را احترام میکرد و کوه چکان را محبت می نمود و بجزایات کرامات برایشان اظهار  
و هر فردا ایشان را از خود را می نمود بعد از آن موضع ذوب که محل نزاع طایفه معاند  
و بین و جمعی خود بود بسیار و در آنجا از آن گرفت و پس خود رسیدند و آنرا که بکمال عتق بود



بطلب اصحاب که در شب نماز و دعا فری بودند فرستاد و رسید عیال بخت را شربت  
روانه خدمت پدر شد و قافله عظیم را که در راه باد و دود چار شد با حال ظلمت  
و احوال غمناک بسیار در حال رانده نزدیک راورد و رسید مهر از آوردن قافله  
پنهانست معروف و ناکان و بان احوال قوی حال کرد و انکاد طبع معادی  
که به بنامین مشهور بودند امر کرد که کاد و جابوس خود را فرو رختند و ایستادند خدیده  
هر جا بر سر بستمی و ده در هم فرو رختند و چون ایستادند بخت ایشان تمام شد  
بجانب ابد التئول که تراب است از تراب جزیره حرکت کرد و در صبح روز جمعه  
ماه رمضان سال شصت و چهارم در چهار بابا رسید و لشکر دشمن ایشان را بقتل آورد  
چنان عظیم واقع شد و در آن روز از اهل جزیره و جزیره قتل بسیار رسید زیرا  
که امیر فضل بن عیسان تبعی طایی که کما جزایر بود در آن ایام بواسطه که در آن ایام  
و برادران او واقع شده بود از جزایر جزیره امده در ناحیه ابد التئول نزول کرده بود  
لاجرم از مردم او که اهل جزایر بودند جمعی کثیر مجانست اهل جزیره کشته شدند و سید محمد  
زلفی که کشته شد به بدب رحمت نمود و بعد از آن چون در میان خیل چشم  
سید محمد بن بهر سید لشکری باز کرده بجانب اسطرافت دیان او و بعضی امر از منزل  
که در اسطرافت و احوال آن بودند جنگ واقع شد و دفعی کثیر از منزل بقتل رسیدند از آنجمله  
چهل نفر از امراء و امیر زادگان بودند که کشته شدند و رسید غلبه امده و شهر شد  
رسید اصحاب بخت بختی هم از ایشان بکاد و رانده و احوال غمناک ایشان و غمناک  
دفع جمیع و خطر از خود که در این قضیه در زیر هم قرار از مال نه که بود و بعد از آن روز  
سید که لشکر باز گشت و چون در آن زمان در میان رومای جزایر گفت بود عی  
از رومای جزایر شغل تمام با اصحاب و بخت سید امده با او بخت کرد و او را جزایر

بخوار راورد و او که ساخت و سید محمد را روزه گزاشتند و بر جمعی از غنیان بخت  
و ایشان را میکشتند تا آنکه از اهل جزایر غیر از جاشتی که با او رانی و او را بخوار آوردند  
بودند مانند پس امیر شغل و اصحاب و احوال آن شده از حمل اقامت قرار نمودند چون  
مدتی پیروده کرد و ادای کراهی بودند و بخت نیامدند بنازل خود میاد و دست نموده بخوار  
سید قرار گرفتند چون سید بخت طین ایشان زیاد شد بخت ایشان را قتل و قتل و قتل  
مستاصل ساخت و انگاه سه هزار نفر از لشکر خود بخت و اسطرافت ساها کم انکاد از  
شکست ظفر یافته و شصت کس از مشایخان بخت در راه بخت جمعی از ایشان بخت  
شد و چون این خبر رسید که رسید از جزایر مردان امده و جزیره رفت و قریب  
از احوال کرده مردان آنها را بخت و زمان و اطفال را با اسیر نمود و این واقع  
در اوایل ماه رمضان سال شصت و چهارم واقع بود و کما جزیره در آن وقت شیخ  
جلال الدین بن شیخ ابوالخیر بن شیخ محمد جزیری از جانب سید سلطان بن میرزا ابراهیم  
بن میرزا شاهرخ بود پس شیخ جلال الدین مکتوبه در این باب سید را خود که حکم  
بشیر از بدو داشت و این واقع را بعضی سلطان بن سید سلطان بن سلطان بن سلطان  
جزیره فرستاد و بخت ابوالخیر را نیز فرستاد و جزیره امده و جمعی از لشکر شتر در آن  
و در ورق را جزیره جمع کرد و یک ماه در جزیره اقامت نمودند و سید محمد را وضع  
اجا التئول متوقف بود و چون شیخ ابوالخیر در آن اثنا بعضی از رومای امده و در آنجا  
کشته بود و دهی مردم از او متفرقه شده بسیاری از ایشان متفرق شده بودند  
و بقیه که از ایشان مانده بود در ناحیه با سید محمد متفرق و هم قسم شدند و سید محمد فرستاد  
غنیمت شمرده چون مردان او بقتل بودند امر کرد تا زمان حکامه بر نهاده و او را سید  
از عقیب مردان میرانند و مردان بر پیش ایشان بشیرهای کشته و متفرقه شدند







افتان و خزان خود را بجزیره رسانیده بخیر بسید محمد رسانیدند و چون بخیر  
بسنه صبرین فرج اعبادی رسید بفرموده لشکر خبا و راه اعراب بیا  
که براد جمع شده بودند برداشت و بجز بسید محمد رفت و دست به او اسطبلان  
استقبال نموده بحد عظیم باین ایشان واقع شد امیر ناصر فرج او را منور و کینه  
شدند و ادهی از ایشان برزفت و اینرا فقه در افغانی که بر لبه رودی دیگر آمده  
مولا علی را فرمایم بدو بر او استیلا یافت و اختیار را از او گرفت و خود مرصه ای بابت  
کردید و چنان بر دامن و امیند که روح ظهور حضرت امیر المومنین علیه السلام در جبهه او  
حلول نموده و انجذاب بر حجاب است و قبری ندارد که مردم او را از انبات کنند و از  
عراق عرب بجاخت و مشهوره را غارت کرد و ساکنین آن را کشت و بکشت  
و قتلها کرد که راغراب نمود و ارباب روفا غارت کرد و در و صهار را بر پشت افغان  
قبیل و اعمال شنیع بسیار از و صادر شده و در غلظت و فحش مادی شری میگردید و در  
از اصلاح او عاجز مانده سلطان اطراف او را استیلا بکوت و داد و بجا  
ایشان اظهار شجر از ارشاد و پسر نمیداد و کله قبی که باین سید محمد و کله قبی قبی شده  
در بعضی از نوکات او که باین قوم بکلام موهبی بگویم است که گویند و ابی افغان  
کرده اند که سید باین قبیج و شایع و دعای باطله اکتفا نموده دعوی فدا نموده و طایفه  
که باین سید ادیس که از اعیان علم متعین بود و سید قاسم نور بخش و محمد سلطان حسین  
در هرات واقع شده با از ان سید **در ترجمه کرد** تفصیل این طایفه که نصف شده  
باین فرود نیست که در زمانه که سید قاسم نور بخش هرات بود روزی سید ادیس  
سلطان حسین برزاشته بود که سید قاسم و اهل مجلس شریعت که بر سید ادیس  
تقدیم نمیشد سید ادیس دست او را گرفت و گفته و گفته گفت بقیه تو را بفرست

بیت اگر کربب بیاد است در ماه رحمت نک است و اگر باین جهان  
دعوی معنی است که بدو تو دعوی محمد و تبه کرد بدین نیر دعوی الزمیت نمود  
و اگر فضل و کمال است بگو تا بشویم پس سید قاسم مجمل شده در طرف دیگر  
نخست و صاحب مجلس المومنین این طایفه را و زایل احوال سید اکرم  
مشغولی فکر کرده است و فرموده است که دعوی محمد و سید محمد نور بخش خود  
مشهور است **الفقه** بعد از قتل مولا علی امور ریاست باز بقبضه سید محمد درآمده و از  
تغیر و سر نش مرد خلاصی یافت و درین اثنا فقه و امیر ناصر بنحویکه سابقه مذکور شد  
صورت وقوع یافت بقتل سید را جاری که در آن زمان بقتل عارض کعبه و امور  
ملک در ریاست بیهوش بود که سید محمد حسن سپرده او را وصیت نمود که از مصلحتی قتل  
نفس و قطع طرق که مولا علی بکینا افتاد نماید سید محمد حسن همان وصایا را  
قبول نموده و پدر را از خفا بر سر تخت رسیده و در راه بخان بکشته و در آنجا  
یافت **پس سید محمد حسن** جانشین پدر شد و سلطان محمد حسن لقب کردید و ملک  
و نواب او را در مملکات این اقل خط مسکروند و او سلطان عادل و دین  
بود پس ولایت جزایر و اکثر نواحی بغداد و تصرف او در آن زمان و با جوارین  
و کینه مشهور شد که عراق ملوکات امیر علیهم بحسن و جبر و کینه بدو از آن  
و جلال و نظیف و راجوز و طرفه او را و دورق و موه در میان آمد  
بضبط او در آن زمان که اهل از بهبهته هرات در امر فر ولایت انور  
و شورش و بکشتار و کشتن داشت که در کشتن آن دهقانم با جیت او در آن  
و چون او صاحب اخلاق حسنه و با نیکو دین و دین بود و در محبت و تقوی  
علی بنی هاشم تمام نام داشت و حفظ ثوابین و اقامه شرع بمسکن نموده علی بنی هاشم







عمل نمودند و ایستادند و این سه را در پانزده و خیز و اقامت ایشان در مردم شورش و زلزله بود  
 ایشان را میفرمودند **ترجمه** که از کلام چه جمله در ذکره چنانچه ذکر شد  
 و کلام بر نهاده در کتاب مجلس المؤمنین و ما یکت بصفه در آیه است که می شود  
 پس از این چنین شورش و زلزله در شش ماهه قاضی و شش ماه دیگر در ده ماهه و در یک ماهه  
 او را برادر رسید علی و سید ارب ذکر کرد و گفت استباه است که این که می گوید  
 مصنف از برادری اشفاق و در بری نصیحت و غمخواری باشد الا بعض الفاظ کلام  
 ازین محل تاویل با نظر دارد و چنانچه با نظر این کلام کشیده است و ممکن است که  
 این استباه و غلط از کتاب من نسخ که در نظر است و از روی ان ترجمه نموده اند  
 چنان نسخ غیر غلط در دست در ان تصحیفات پیدا واقع شده و نسخ دیگر که ان تصحیفات  
 وجود ندارد اگر چه بسا این غلط کتاب است که عبارت از تصحیف این است و کان  
 للسادة الحباة احق علی و ابوباسخ صغیرا صغیرا هم سنا کتبی شیخ  
 قدری استعد فیما بعد و همچنین چهارم که بعد از عبارت مذکور است صحیح است در برادران  
 نام شده سخن ترجمه در ایام سلالت نجباء کرام و ملک الکاسر و نظام و سلطان و ذوالاعتراف  
 اعنی سید علی و سید ارب و شیخ حسن ایشان عبارت صحیح است و غلط است که از طرف  
 سادات و دودمان علیه و دودمان بر که صفویه طلوع نمود پس بعضی از ارباء و بعضی از سادات  
 صفوی بر نامه نه که این سادات بنامه هم نمودند و چون پادشاه از شیخ بعد از آنکه  
 برخیزد میفرمود شیخ محمد غفاری که میفرموده اولاً کسی که درین فلاح بود و در مودت و  
 سوز داشتند چون سید عباس و سید ابی خضرت که ائمه را با نیت شنیدند و در آن  
 جمع کرده بنظر ایشان بهر مودت و محبت و عشق و در لایقین عزیمت نمودند و مثل  
 آنچه از غرض و عقیده از ارباء و بعضی از ارباء و سید و گفت کتاب و احقر است که

که معاذ ان ما را با این تهمنه داشته اند و اگر تا بلیست حضرت پیغمبر و صلی او علی بن  
 ابی طالب و ائمه اطهار صلوات الله علیهم ستم پادشاه که بضمین غرضه ایشان اطلاع  
 یافت و چون در کمال ملاحظه ایشان داشته و قدری از خوف و هراسی غلبه بر ایشان  
 فرساده چون کتب ایشان و ده و ده و ده ایشان رسید ایشان نیز از سبب بی بر سرش می گاه  
 عالم بنامه فرستادند و خود نیز سبب اشفاق از سبب و شرط و رکت در شیخ و تحقیق  
 پیشکش بخت پرستند و چون خود اهل ایشان درین طرف در کار شده بود و برادران  
 رسیدند و قتل ایشان را بر سر خصم دست و چهار بود و تمام احوال سید علی و سید ارب  
 مذکور خواهد شد **ترجمه** که در کلام مصنف کلام چه جمله در ذکره مذکرات دارد  
 زیرا که آنچه در ذکره است که در کلام مصنف در ده ماهه بعد از ارباب عرب است  
 و بعضی از کتب که باقی برادر خود سید ارب و برادر است شیخ سبب اشفاق از سبب  
 و غلبه و پوشش و در وقت بدش و بعد از ترجمه بر صمیمی و غفاری که میفرموده اولاً  
 سید محمد بردان که مقتول بود و چون بجزیه آمد سید ضیاء بن سید محمد که  
 در مقام مدافعه در راه نه تا آنکه خود با سبب با تمام مقتول گویند تا تمام کلام مذکور  
 سابق است کلام صاحب مجلس المؤمنین که گفته است و چون افسانیه است غلطی می فرست  
 که بر از شرق و دودمان علیه صفویه پیغمبر خود بعضی از ارباء و بعضی از سادات  
 حضرت پادشاه و غفران بنامه رسانیدند که ایشان یعنی علی و ارباء بنامه خود غلام  
 در وقت بدش و بعد از ترجمه بر صمیمی و غفاری که میفرموده اولاً رسید که در  
 بر افسانیه حضرت فرستادند و سید علی بن محمد و رکت از شیخ بخت پرستند  
 خود اهل ان طایفه درین طرف فرار یافته بود و برادر ایشان طایفه در سینه از شیخ  
 و تمام مقتول شدند و بجزیه و شورش و ارباء و سید و حضرت اولی است



و در یک کلام هر دو این فصل در تاج حبیب هرگز نیست که بر طبع انا شمع  
 ای صبی نظیر و هنر فروغ جبینی از کس تر فراهم بود که چنانچه اطراف حیره که پیش  
 شمع گویند باو بیت حضرت شاه ولایت علیه السلام و آیه تا عیند چنان شمع  
 افکار که بعد از مبارک است بجا و نه که معهود انقراض است این سخن کیفیت می شود که  
 در انکسالت بر تو برین نشان تا شریکیند چنانچه شمع در زمین فرو برده و شمع  
 بر زکات شعله قوت میکنند و لفظی است بر زبان میزنند تا آن شمع شعله گان  
 میسوزند و در اکثر اوقات حکم انکه لفظی از کلمات میسوزد و در احوال طریقت است  
 و است هر از طریقت تا میرا هر سلسله محسن بر نشان حکم بود و درین ایام که شمع افروز  
 روی نمود و بی معصیه و جلال است که سلطان محسن بنده هر چه ممکن بجای میماند  
 و شمع افروز را بابت بردن احوال بر نشان آتش و شمع افروز را بابت سلطان  
 اعتراف نموده و در مقام شمع زکات میفرستد و شمع افروز را بابت قیاس که از فیض است  
 حضرت عزت علیه السلام می نمایند بنابر آن دفع انچه است با و در بر زنده ایشان  
 طفرین و حب نموده و از اسلام بغداد اعلام هر ایت اعلام یک باب هر چه از شمع  
 که در آن اوان بخیزد و در ملک حکم شمع لفظ در آن کشت شده خلک متبر  
 ضد و چنانچه هر کس که در آن در رکابش جهان و جهان نیست کشتن ملک جهان  
 و چنانچه در شاه راه بی معصیه و جلال است که سلطان محسن بنده هر چه ممکن بجای میماند  
 و شمع افروز را بابت بردن احوال بر نشان آتش و شمع افروز را بابت سلطان  
 اعتراف نموده و در مقام شمع زکات میفرستد و شمع افروز را بابت قیاس که از فیض است  
 حضرت عزت علیه السلام می نمایند بنابر آن دفع انچه است با و در بر زنده ایشان  
 طفرین و حب نموده و از اسلام بغداد اعلام هر ایت اعلام یک باب هر چه از شمع  
 که در آن اوان بخیزد و در ملک حکم شمع لفظ در آن کشت شده خلک متبر

نوع دوم

فیاض با شکر که بزرگ نشان بندگان که از مغفرت از غرق میسر بودندی و به بندگان  
 نزدیک و از حاف خون از شران شیران پشه تصاف کشوندی از شهر مردان  
 مستعد قنات و جلال است که ایشان را از آلود بعد از عدل بیکر با این بنوای نشان  
 به اتر معینه میسر و را بفرود آمدن کشتی درین جلالت خازن استم نای از  
 ارسنه قنات که درانید و از از غرق نبردش بخون از مطلق قنات کشته در ابر  
 و جرات یک ظفر شاق از صفوف شمعان بر زنده و در شمعان کانه نام بنیان  
 بنظر رانجا سید انکه در هر طرف احوال عیانت کب مروان به معینه از جاهی بنمای  
 در یکدیگر باخت آورده و بابت شمع افروزش رحم از لوح خورشید خاک سحر  
 با خون بر چرخد است شمع افروزش قنات بقصص دردی جهان شمعان می کلام  
 حاصل میسر و در میان نشان در سینه در جلی در لول شسته و در نوری کلامی ابر  
**نوع** شمع بابت شمع افروزش شمعان شمعان شمعان شمعان شمعان شمعان شمعان شمعان  
 چو بجای که در شمعان شمعان در آن شمعان شمعان شمعان شمعان شمعان شمعان شمعان  
 در از و از دقتی که فضای میسر که سید را با از غرق زنده و از شمعان شمعان شمعان  
 پذیرفت تا زمانه که اطراف اشی از غرق کشتن شمعان شمعان شمعان شمعان شمعان  
 میدان هر ملک از جابن لول از غرق شمعان شمعان شمعان شمعان شمعان شمعان شمعان  
 روز که حکم شمعان اقبال قوم بود خازن عظام و در میان حوزه اسلام بهیاست شمعان  
 حکم زمان شمعان از غرق شمعان شمعان شمعان شمعان شمعان شمعان شمعان شمعان  
 اسلام ملک سید و از جلال بقدم رنجه نه و فیاض را بسیار از سپاه خاک ملک  
 انکه شمعان شمعان شمعان شمعان شمعان شمعان شمعان شمعان شمعان شمعان شمعان  
 حریف شمعان شمعان شمعان شمعان شمعان شمعان شمعان شمعان شمعان شمعان شمعان















نبیه نه شکار بیرون آمدند و بر زمین زو به رسیدند و رسیدند و رسیدند  
 شکار بیرون آمدند و نه رسیدند که اراده فرستی صیت چون بعد که رسیدند نری  
 ایشان بگویند رسانید و در میان دهن شدند و ای لاله زمین لب و ابرو  
 پس قتل و صیر و سایر قلاع و ضیاع آنکه دور و اطراف میزدند و بارها و ساکنان  
 لازم بود قاری محمول میباشند و در نهایت صفا و تقیظ بمقتضای قلع  
 می بردند بن مرتبه که طرف ظهر در قلع را می کشید و صبح می کردند و مردان ایشان  
 بقلعه راه نمیدادند بلکه زنان داخل میشدند و مع و شکر می کردند و مردان ایشان  
 در خارج قلع ایستادند و زنان را یکشنبه روزی جمعی از مردان بعد از آنکه  
 جنگ در زیر رخت جهان کرده و لباس زنانه تنه و با قوم و عشیره خود چنان قرار  
 دادند که ایشان بقلعه راه یابند و شب را ایشان در وقت طلوع صبح بقلعه میزدند  
 ایشان از میان قلع آمدند و قلع را محصور سازند پس ایشان باز می زدند و قلع  
 شده نه طرف ظهر زنانه بیرون آمد و ایشان در میان قلع ماندند چون صبح شد به شکار  
 کشیدند و در دانه قلع آمدند و باستان ایشان بقتل رسانیدند و رفتاری ایشان از بیرون  
 آمدند و خود هجوم آوردند و داخل قلع شدند و قتل فرستادند و جمع ایشان  
 کشته اموال بسیار ایشان با بکلیه تصرف در آوردند و قلع درج و همان  
 خراب کردند و هنوز خراب و بقلعه رسیدند و این شهر است **تخریب کرد**  
 مصنف سال که شت که قتل و ارباب بعد از فوت سید حسن در ایشان بودند و در  
 که پادشاه و خزان بنام در حواله بغداد بوده و با مراد بقتل رسیده و این بنام است  
 در اینجا ذکر نموده و این که آنکه اول ذکر نموده و میان واقع شده چنانکه آنکه  
 و دیگران میزدند و از این بقعه منافات در حکم مصنف پیدا واقع شده بعد از آنکه

قلع ابو عمر را بنام خود و حواله حیات در میان ایشان شده امرای کرمان را از شکر خود  
 خود بخواند ان قرار داد و رسید حسن و در هر کجاست که قابل تعمیر بود قلع و مکان در میان  
 و خزان بسیار بود و خود در انقضای از قبول ملک و یکی از قلاع که در آن فضل  
 بسیار بود و بعد از آنکه از همه ان قلاع و اماکن فارغ شده اراده کرد که شهری بسازد  
 در نهایت استحکام بود که در وقت حقیق کتیبه را در میان و در میان او و شهر  
 پس قلع محصوره را با این نظرات و در جوی نهاد و اکنون القلع معروف است  
 نشان این در وقت سید محمد رسید حسن بن شریان بر طایفه حسن و بر جبهه  
 و تاید ان مولا حسن بود زیرا که مولا حسن مراتب مراتب است و مراتب حسن است  
 خاص و عام را با قیاد و اطاعت در آورد و ملک را وسیع کرد و رسید از در قلوب  
 جای کرد حکم از طاع و قبول و در امانت و تقابین و فایده بر مملکتین نهایت تمام  
 مبدل میباشند و بصفت عهد و ارباب کمال رخت بسیار است و همواره است  
 بر امر عظیمه بکفایت و روشی با مملکت مدینه و دن ابد و و مملکت شود و در زوایا  
 و مح و متعلقات شریک و شما از آنها تا در با و در ق و متعلقات ان در امر هر روز  
 و در دست بی توان و در شکی تمام و در شت و شت و شت و شت و شت و شت و شت و شت  
 و بنا در اینها تصوف و در اینست که در شت و در شت و شت و شت و شت و شت و شت و شت  
 و کوشش و دلیل و حجت تمام اینها تصوف و در شت و شت و شت و شت و شت و شت و شت و شت  
 و جمل شمر که با محاضری تصرف بودند زمان مملکت اینها کمال بود و در وقایع  
 بسیار در عصر او واقع شده کیفیت شت و در شت و شت و شت و شت و شت و شت و شت  
 و در وضع مجلس و مقوله و طم نمودن و خدمت شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس  
 در حال کار و در دانه است و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس



او را فرمود است برای ظهور طایفه شیعی بود که در ناحیه بصره ظهور نمودند بزرگ ایشان  
 در آن زمان یحیی بن محمد شمر بود و یکی اصل او از کابران غرود و ادب آن کابر  
 مشایخ شیعه اند پس یحیی بصره را تصرف نمود و داخل آن شد چون آنجا رسید  
 بساط محسن سید شری فراهم آورده بجز کسب نفی یحیی نیز باقیست خود  
 در مقابل او ایستاد و آن سلطان محسن را می زد و از زخمهای میخام داد که بصره را ترک نمود  
 ستم و تو پس از آن مسلمانان با حق برخاسته بودند بهتر است که در دامن او از شر بگریزند  
 بیاییم و با هم اقدام بجای آورده هر که اقامت طلبد بر او اعتبار و حکومت در آن کنیم یحیی  
 این سخن چنان نمود که فرار هر دلی را ندارد و چون آن سید یحیی گفت فرموده بزرگ  
 سلطان محسن آنست و طعن را در کرده سلطان محسن بیایم نیزه کن و او را کشتند و کشتند  
 و کشته شد و بصره را بر گردید پس هر کجایی که باین بود و سوار الاغ و کتبی را باقیست  
 میکشید و می آورد و تا بحدی سلطان محسن رسید و عرض کرد که از سلطان طلب نموده سلطان  
 را از تو مان با بخشید و بکس خود که در بصره بود مقرر فرمود که همه روزه و جمعی میان  
 رست هر روزه او باید بد و یحیی که خود بر آن قرار بود و از هر که در جنگ پراکنده بود  
 به سپر کیمی عطا فرمود و سپر کیمی ایران را وقت طفل بود و هنوز آن زرد زوادیان بر روی  
 زانم آن گمن است و هلام سلطان محسن شخصی از بنی تمیم که او را از بنی تمیم میکشیدند  
 از راه ارباب و بنی تمیم سلطان آن سید را احترام نموده در قصر جای  
 داد و او را اسیر صحرای کافره دورق را با بخشید که در غل آن سید از وضع احوال  
 صحرای انعام اسیر خاص باشد و از آنجا که شورش را بدست کسی که نمید و حال آن  
 باین نام معروف است و در نظرت حکومت ابراهیم علی نقل کرده است که روزی در میان  
 نشسته بودند که سلطان مغیر و در تعریف و بوی او ایستاد که ابراهیم را از خبرها



در پست دزدانان امر و خفا بقضیه بر سر میرزا علی رسید پس امر عزت شاه محمد علی  
وامرای گردان و توابع این در ملک الی بر سر میرزا علی و شوریده بزرگ ایشان امیر که  
مخالفت نمود و باین سبب که این توابع اینجا نیز قبل ضعیفان کشته در جوزه از جاده  
اطاعت پروان رفتند و باین جهت که سید سید سید سید شد و خفا را ملک از دست  
او پروان رفت پس امیر که بغیرم قلعه محسنیه حرکت نمود و دست به قلعه  
محسنیه نهاد که با دستش از سلطان محسن بگریزید و چون در محسنیه رسید  
از آنجا نمود تا ملک بر وجهی و قصد او وقف شوند زیرا که بنای آن در جهت خیمه  
و سلطان صفویه بود و اکنون انقلبه شهرت در بنایت الی چون آن بر خیزد  
بسیار کم بود و از ای آن ادبیت حلقه را از نفس سیدی در اطراف چهار درون  
نشاند و وسط آنرا که ملک و لایست خاندان است و شرح جماع مردم باین قلعه  
بعد از این ذکر میکنیم و چون رسید سیدی محسن شد که امیر که بغیرم قلعه محسنیه حرکت نمود  
و از میرزا علی تمیمی حکم دورق آمد و طلبیده میرزا علی با او آمد و دست نامدار  
مالکش برادر خود سید علی و برادر او شد و باین سبب که نامزد خود  
طلبیده ایشان بعد از حرکت میرزا علی از دورق انقلبه سه روز از دورق پروان  
پس امیر که بر وضعی از دست قلعه محسنیه که آنرا ملک گویند و سید سید سید سید سید  
از آنکه سرخ نمود رسید سیدی سیدی و در حرکت نمود و بغیرم قلعه محسنیه حرکت نمود  
وامرای این امر را وقت کردند و منتظر بودند تا بر سید سید سید سید شود و امر را بجا  
پس سیدی که تابعین خود را اندک و بدست فرسخ را بدست چهل ساعه کرد و هنوز  
این قسم راه رفتن مثل دایره است که میگویند سیره است و یعنی راه رفتن سیدی  
و درین بین میرزا علی با سید سید سید سید که می شد و دست از دست امیر بر این

ز یاد کردید و بعد از رسیدن میرزا علی سید علی برادران او با خدمت چشم سیدی  
پوشید و سیدی سیدی را از خدمت ایشان نهایت تعفیف و احترام را بهر سینه داده  
حرکت شد پس در قلعه محسنیه سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید  
بنگ سید سید و ملائف کرد که از سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید  
سید سیدی از آنجا میرزا علی از نظر سید سید سید سید سید سید سید سید سید  
نشاند چون سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید  
از سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید  
سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید  
چشم ایشان لغت رفت چون سید سیدی سیدی است که سیدی سیدی سیدی را از خدمت  
خواهد که است بشناسد که التماس می نمود و از سید سیدی سیدی که بر وی سیدی  
بای او بر سر بریده میرزا علی خورده بغیرم و از با اشکال پس بر دست و تعجیل نام خود را سیدی  
رسانید و در مقام شفاعت التماس میرزا علی را به سیدی سیدی با گفت سیدی که بای تو  
ان خود بر سر بر علی است پس سیدی سیدی بعد از این واقعه قوی طالب گردید و امر او بقیسم  
و جهت نیست که از تابعیت او پروان رفته بودند بغیران او در آمدند و سیدی سیدی  
او را با تمام فرزندان و عطا با و صلابت متکاثره بهره مند کرده ایشان بدین معاد  
نمودند بعد از آنکه که در دورق بودند میان ایشان بی تمیمی ششمی هر سیدی در و سکا  
بی تمیمی خود کردند که سیدی سیدی او را از دورق پروان گشت چون این امر را  
ایشان نزد با خود اندیشید که در اول سید سیدی در خارج شورشده اندازند که فغان  
گرفتند و جوان شهر را بغارت بردند پس سیدی که بی تمیمی که بر قلعه محسنیه  
پروان خوانده رفت ملکات نیز از آن واقعت خواهند نمود چون از شهر پروان



در دوازده از وی ایشان بر بندند و اهل و خیال را که از جفت ایشان نبینند  
و در آن بی تمیز را بشهر داخل نمایند پس ایشان را بی اتفاق نمودند و در  
شب اینجور دات رسید و بقصد ایشان در طرطوط یافتند چون صبح شد  
و دوازده غارت در صحرا افتاد لشکر بنیم که از تیر و زنی خود مطلع بودند از  
پردن رفتند ملکات نیز با خیل چشم گوار شده بر در دوازده پستاند چون  
نبی تمیز با کلیه از شهر پرورن رفتند دات در دوازده را بر وی ایشان بسند و پستان  
در دوازده را خاطر جمع کرده و بی نظمت ذکر می نمودند و بنویسند و بنویسند  
طاب من عمل شهر بودند و ملکات ایشان را نگین نداده تیر ایشان می انداختند  
چون از شهر شدند باور شدند اهل و خیال خود را گرفته متفرق گردیدند و بعضی از ایشان  
بجزه رفتند و بعضی خیمه که در طرطوط ایشان بود بر کوهیدند و بعضی بهت و ترس  
و شطی تمیز نمودند و در تیر ایشان بکس خیمه نباشد و اصدق من خیمه ایشان  
و قه قه قه که چای کند بر آه کسی راه می کنند از آه کسی بفرور رسیدند  
سید مطلق در جرق مستقل شد بعضی از ایشان نزد او برگردیدند و چون سید  
و نایب یافت طایف من که با عزم کردند که فلان آن حصه ای از زمین برداشته  
ربابت از ایشان بگیرند و حاکم را میان خود با نسا صفت تمیز نمایند این امر را  
میزنند و باندک زمانه اتفاق و اتفاق در میان ایشان سپید و طایفه را می بینند  
که زمین است کنند و ببنی جویند و پس ایشان را طاعت خیمه کردند پس از ایشان  
قرار گرفت که تمیز زخمی که در دوزخ تولد بود و طلبند و امر حکمت را با و قوت  
چنانکه طایفه او باشند پس در طلبیده خود حاکم نمودند و احوال که با خیل از دست  
بست اند و خیر بر بر که هر که را می طایفه که با و سید مطلق و در بر آه ایشان

سید مبارک طایفه باقی بود و او را از ورق می کشد سید که بود چشم بود  
امر که سید مطلق را طلبید که حرکات من و طلبیدن ایشان نیز بر او بود  
چون کتب امر سید رسید رای او قرار گرفت که بر خود سید مبارک را طلبید  
و سید مبارک در آن زمان حکم را هر فرد در شهر شامه آن شسته بود و آن شهر را  
می کشند و سید مبارک این نام است که بر تپه بسیار بنده شده و سید مبارک  
منزل دارد و چنانکه فرس تیم بعضی تل مرتفع است و سید مبارک در شامه  
بیشتر از آنجا می توان گفت سید مبارک این بود که در ابتدای شهر سید مبارک  
بدورق سید مبارک پس جوانان بود و حرکات ناشسته چند از دلفهر در سید مبارک  
و زدی در آنکه که سید مطلق بنهار یعنی نبوی پس او را از خانه پرورن کرد و قدغن  
نمود که نزدیک باو نیاید و غرض او این بود که شاید از افکار شنیده خود دست بردارد  
و بر اصلاح و رسد او را در اصل فایده بخشید و بهما حال خود اصرار داشت  
و اندک اصلاح او را در آن دید که در خرم او سید عبد مناف برای او خیمه گاری  
کنند شاید که امر را تا بسته را ترک کنند پس او را نافع نبوی چون سید مطلق دید  
که بر قنایح و شایع خود اصرار دارد و او را از ورق اخراج نموده پس سید مبارک  
بنا بر نهاده رفت و در آن اوقات جهت الخ غرور را با و دند و طایفه قنیل  
و باوی با تمام از ایشان بود و در آن نواحی غریب آن کسی هر دین نبود و در آن  
سید مبارک با نرسد و آن طایفه رسید جهت الخ غری طایفه ایشان را  
متفق شدند و داد با سید و اعانت ایشان بجهت ایشان اقدام نمودند و از آن پس  
مخازی در حروب و بنده از عقل و حکم و صفا او ذکر می شود و منقولست که در این صفت  
شنیدند که فایده در راه رطبه است پس بر راه فایده اند که از اغارت کنند



موز بقاعه رسیده بودند آشی از دوزخ پاشان آمد و آن شب بی بی را برود  
بجانب ایشان انداخته چون رسیدند دیدند که گنجینه است در غار خوب و گنجینه  
در آن مکان انداخته زن به حال ایشان بران آمد و ایشان را تحت کف کوفتی  
برای ایشان فرج کرد و چون فرج کردند ایشان را آنجا از زمان و زاده بودند  
بران آورده با فوجی از اعرابیه شاول نمودند چون فرج شدند زن باید در دست  
نور بود پس گفت که ام یکم از شما سید مبارک است زیرا که نام او را شنیده بودم  
اشد به سید مبارک کردند و گفتند نیست پس قری فاک جمع کرد و توبه را بر روی آنها  
که است و بید گفت هر خود را بعضی لبس میان بگذارد که غریبان ندارم چون صبح  
و از منزل آن روانه شدند معلوم شد که قافله که با شط را بودند که شده و رفته اند نشان  
تبیید و دیگر افادت کرده که گفتند ایشان را که اندک و کا و دلاغ نبار و دوزخ از زور  
و دیر که نشد بزرگ سپاه با شرف خیمه شد و ابتدا کادی بسیار خوب برای سید  
مبارک کرد و با داد و بعد از آن بجا رفت بود غلامی سپاه از علما مان از غری سید مبارک  
گفت من این کار را از تو میگویم سید مبارک گفت من آن را بجز و قهر نکردم اما یک نفر  
بن داده است و اگر بگری سید مبارک حاضر نمیکردم پس غلام چه که در دست داشت  
بر رسیدند که خوان از سر او جاری شد و سید مبارک ای مهر با مدارا با انعام کرد و پس  
باین حال بود بعد از آن نزد پدر خود سید مبارک بر کردید و نزد سید مبارک و بی خود و او شرف  
او قدم او را ب میلان نوشت سید مبارک و قسم بسیار بجا آورد که اگر نفی  
خود کند از پدر و آن کن پس سید مبارک و سید مبارک و سید مبارک و سید مبارک و سید مبارک  
خادم ایشان بودند پس که بجا بردند پس ای ایشان قرار گرفت که خود را  
بزرگ داشت بر سر زن و چون از زمان اول فصل بهار و سلطان از سر زن مجاز که بهتر است

آنکه را احدی مرز بودند منزل داشت سید مبارک و سید مبارک و سید مبارک و سید مبارک  
طرف عصر بود که نزدیک بنیهای سلطان غلی رسیدند سلطان در میان خیمه بود  
دید که سید مبارک ایشان را در خیمه و کبریا نشاند و ایشان را از اطلب سید مبارک  
کران آمد و با غروب افشای آن خیمه بودند دیدند که برت تفر از سید سلطان باری  
و سید مبارک بنیهای ایشان آمدند و این باعث زیاده که در دست سید مبارک  
و در شب نام برای ایشان آوردند و سلطان ایشان را بجز خود و اطلب سید مبارک  
دست بطعام و از آنکه سید مبارک و سید مبارک و سید مبارک و سید مبارک و سید مبارک  
که صدراعظمین حاضر شده است و در وقت بطعام ندارم چون طعام برده شد  
پس نفر و دیگر با هم عاده است نفر اول شدند پس سید مبارک و سید مبارک  
و سید مبارک و درخت خواب شده خود را بجا اب قرار داد سید مبارک و سید مبارک  
بعد از قدری که از شب گشت بزرگ و زشت و در کمال تفکر و تألم بود  
سید مبارک و سید مبارک که ای امری در نظرواری مرا از اراده خود خبر ده سید مبارک  
اراده خود را از و مخفی داشت سید مبارک و سید مبارک و سید مبارک و سید مبارک  
گفت ترا میگویم اما قسم میدهم که مرا مانع نشوی سید مبارک و سید مبارک و سید مبارک  
با و گفت نزد سلطان برای تبارک و تعالی و ما را خواست طلبید چون با و برکنیم  
خود هم گشت سید مبارک و سید مبارک و سید مبارک و سید مبارک و سید مبارک  
چون فرستیم و چون سلطان بوار شود اکثر لشکر او را و او را میبیند با و در این چگونه  
باین عمل اقدام میکنی کیفیت از این بگو سید مبارک گفت مرا که سلطان سید مبارک  
تو با سید مبارک و سید مبارک و سید مبارک و سید مبارک و سید مبارک و سید مبارک  
از خیمه بزرگ جنگ میکنیم و لشکر را متفرق میزنم چون صبح شد سلطان بوار را دید



و این را طلبید ایشان برادر شده نزد او فرستادند و سلام کردند و با شوق او را  
 میفرستادند سید فرج الله با خود کوفت آنچه سید بزرگ در شب اراده داشت آنرا میخواست  
 کرد پس در پیش زلفت سید بزرگ ایشان را با خود برد که پیش از سید فرج الله میفرستاد  
 اما مخالفت سید بزرگ را بخود نمیدید پس با نفقه از لشکر کشید اما که سید  
 دست بقرینه شمشیر برده سلطان را بداد کرد و گفت که چه میکنی سید کوفت از تو  
 طلوع آفتاب است و مستحب است که مرگ شمشیر کشد و صلوات بخیر فرستد  
 پس زلف را برادر فرستاد زلفی شک در پیش آمد سلطان و کل نه نشد سید  
 شمشیر کشیده بیک ضربت سر او را جدا ساخت و خود را بسید فرج الله رسانید  
 لشکر با و ایشان کردند هر سه بار مردانه لشکر شکست داده و بر یکدانش  
 مرتبه چهارم لشکر منزوم شده بجانب اهر نگر کشید پس سید بزرگ بسید فرج الله  
 ایشان آمد و خیمه و هباب ایشان را غارت کردند و در چشمان پناه برده فرار کردند  
 و لشکر ایشان را نزد خلیفه سلطان برادر سلطان نهاد که در و هشت بدو فرستاد چون سید بزرگ  
 در غم زاده او سوگواری میفرمود که لشکر سلطان را رفته اند غنایم اموال را در چشمان پناه کشیدند  
 و روانه دوری شده در خانه سید لای فرود آمدند سید ایشان را رسید فتن  
 بر کوه بن شاه بود سید بزرگ جواب گفت و سید فرج الله با جری را نقل کرد و گفت  
 نزد برادر خود سید طلب رفت و سید با و در نزد سید طلب سید الله را  
 پس نزد کشیده بود ایشان گفت ایشان قبول نکردند پس گفت اهل سید بزرگ  
 سید فرج الله با سه نفر خود در خانه میماند با دو کف خنجر و تیغ ایشان را بر تو میفرستاد  
 گفت قسم خورده اند در استی کلام ایشان بر من محقق است و اگر نخواهید ایشان را  
 طلبید و بر سید سید طلب گفت اما ان نمی یعنی سید بزرگ پس قسم خوردم

خورده ام که او را نمینمید اما پس تو پس باید پس سید فرج الله آمد و دست اعلام  
 خود را بر سید الله که نشسته بود برای ایشان بکفایت کرد ایشان را بنظر  
 نموده واقعه عظیم میفرمودند زیرا که کفایت ایشان را بسیار و همچنین که در دوری است  
 تا بقصد ایشان را رساندند و نمیدانستند که این قضیه را بچه صورت دهند  
 پس درین باب سید فرج الله شورت کردند سید فرج الله ایشان گفت این  
 امرت است این را شخصی را که من دیده ام یعنی مبارک و او را بخیر کرده ام و صلت  
 و صلوات و طوط و نبات او را معلوم کرده ام طلبید و از بر سید طلب  
 گفت او را با طلبید پس فرستاد او را آورند و او در نهایت فدا گردید  
 آمد و از روی عظیم و اجلال بد چشم بر زمین انداخته و دیده بالا نکرد و بر روی  
 بد را خاک پوشید و دست عم خود سید مناف را پوشید و در برابر پادشاه دراز کشید  
 کیفیت واقعه را بر سید الله گفت که پیشتر من با کشته است که با چنان باشد  
 کشته شد این امر را بخیر استیم اما از دفع شران بخیر داریم تو چه میکنی گفت در نهایت  
 صبر است و ایضا است سید طلب که این کلام از روی عظیم و فدا گردید سید الله  
 صبر کند تا کیفیت دفع این قضیه را از بر سید الله پس با کشته شد و امر او عظیم  
 دفع توان کرد گفت من در چشمان پناه مردم هرگاه سلطان قبل از من بماند سید الله  
 او را مانع میزنم و قبل میزنم و اگر نباشد است برابر مردم او را میکشیم سید طلب  
 گفت قتل او بکوه میفرستند و در حال آنکه لشکر با و او را بدو سید الله گفت  
 همینکه هر دو سپاه نزدیک شد من با چشم خود پیش بروم که او را بکشتن تمام نمودی  
 از سواران و پیادهان و در میان عجل کشید و با لشکر با و عقب بماند  
 و چون بالبدن رسیدم او را میکشیم و اگر لشکر او را احاطه کند من با چشم خود



با ایشان تقاضا نموده میگویند تا آنکه لشکریان را شکست بدهیم چون این کلام  
انوشیروان رسید لای برادر خود سیطی گفت امری واقع شده و تقاضای  
داده است و اگر چنین است که سید مبارک میگوید ما را بر داریت که هرگز از ایشان  
کشته نشوند بعد از قتل وقتی خبر رسید که خلیفه سلطان لشکر دهم خود را جمع کرده  
از دشت مرز دورین است مردم از ورق سیه طلب کشته اند که خلیفه سلطان  
ام چه میگوید گفت سید مبارک برود و گفت ثرا و از شایسته این شاه را بر سر  
بسیج فرج انداخته و در راه میزد و خیران از دور و نزدیک و در میان قتل و عین جفا  
از پشت راه میزد و لشکر سلطان را قاتل کردند چون قاتل فرقه بن شده سلطان  
بر سر قتل علامت است که سپاه خود را بر سر راه کرد و لشکر او را روان سپاه سید لیل  
بودند پس سید مبارک لشکر خود را چون یک پیر و اعزام کشته بود و ترتیب داده خود را در  
دگر بر سر قتل سلطان است که بقا تخته و نیزه بر سلطان انداخته سینه او را شکافت و از پا  
در آتش ملک شد و از قتل نیز راه داخل لشکر خود کرد و دروغی که گفته بود  
بشکر خصم واقع میگرد تا این شکست داد و اسیر و اسیران غنیمت آورد  
پس خبر فتح خود و شکست ثرا را به پدر و اعزام خود فرستاد و در خیران رفت  
و امر او رونق گرفته به قتل تمام بنشیند و جرات پیری را جمع شده و از  
زیران و شطرنجی نیم با طاعت و تصرف در آمدند و میان سید و جهت ثرا بر سر  
قرار گرفت که در دو سه مرتبه که ایل اف را بر سر زمین که منزل که مرایش است بنیاد  
مقداری محسوس نشد پس سید به بند و دست تصرف از راه فرودگاه و دشت انداخت  
در آنجا یکسند خراج آنها مقدس سید مبارک و چون در افر باران را که کوچ کنند آنجا  
تصرف ادبش بعد از این فتح نمایان سید مبارک که در حوزة بوده از سید مبارک

خواهش نمود که سید مبارک را نزد او بفرستد که شایسته اوست سید مبارک  
فرستاد که اعتبار مبارک با من نیست لیکن من خواهش شمارا با و بر سر نام پس سید  
پنجم فرستاد که سید مبارک و ثوق قاتل ثرا دارد و نزد او برود و لیکن نزدیک بود  
و در مجلس او نشستن و از خود در کن پس سید مبارک بفرستاد رفت چون نزدیک  
بشهر رسید کس نزد سید مبارک فرستاد که اگر میخواهی مرا به پنی کنی نزد کمال الملک  
بیا تا بعد از این چنان پس سید مبارک در آن راه و بکنی را ب رسید سید مبارک نیز  
کنی را ب آمد پس سید مبارک را قاتل کردند و در میان ایشان بود سید مبارک  
کس نزد او فرستاد و گفت شمشیری را که سلطان را باین کشتی و ما و یار را که در قتل  
لوار بان بجوی میخواستیم سید مبارک هر چهار نفر را برای او فرستاد اما مردان  
پس که کمال الملک سرخ که چو کلاه و شمشیر و چو کلاه و شمشیر را از سید مبارک گرفت چون سید  
انها را دید گفت لاریان کمال و قاتل کنند چنان شمشیر که قاتل  
از او لاریان خواهر گرفت و بر سر رفیع خواهد رسید و چنان شد که گفته بود و بعضی  
اخبار رسید مبارک گفته اند که در بعضی غزو که برای بنادر رفته بود و سید مبارک  
او که در آن وقت جوان و هنوز از راه عاری نگردیده بود یا او بود و خلیف  
تقل میگوید که چون غارت بسیار بدست آمده از سرزمین دشمن که ششم و نزدیک  
بر اهر فر رسیدیم جهت ثرا لشکری فرستاد و در راه مرز راه برادر گرفته  
و چون سید مبارک بعضی از یار از اجنبت بخیران فرستاد اندک از مردان  
با دامنه بودند افش رفت مایه قصد او کردند وقتی سید مبارک را  
شد سید مبارک خواب بود و کسی حرات نمیکرد که او را بیدار کند تا آنکه کمال  
دشمن نزدیک رسیدند جمعی که سید بودند مضطرب شدند فریاد برآوردند پس سید مبارک



بسیار شد و گفت این چه غوغاست سید گفت که بالای مراد است که بود و گفت که  
بسیار از شهر را هر خبر بر ما آمد پس سید نشست قهوه طلبید سید گفت که  
دشمن نزدیک رسیده بر ما حمله میاورند سید گفت قهوه میاورند پس بعد از آن  
تجلیل نمودند و سواران دشمن بقدریکه ترغیب می رسیدند بزرگ شدند از وقت بگذشت  
پرسید و بر سر قرار شده صورت او متغیر و موی بر اندام بر خاست و خود  
بنمایه رویش کرد و در پیش کشیده در میان لشکر خیمه دخیل و از چشم هر کس پنهان  
شد و او را ندیدند مگر در نزدیکی که سپاه را شکست داده و باب ایشان را  
غارت میکرد پس بعد از این واقعه لشکرش متعوض او نشده و از جای ثابت  
اد و در محاربات واقعه را و اقدام او بر کاره این بود که در یک از طرف با کجی که هر  
او بودند و از بزرگ ایشان بود و پا ده میفشند روزی در یکی از شبها پنهان شده  
پس چنانکه در کثرت و مردان از ایشان بشنیدند بهر تودیه ایشان را کشتند و از  
رو بگریز نهادند و فیل رودخانه شدند و رسید چنانکه شسته بود از جای خود حرکت نموده  
تا آنکه دشمنان نزدیک رسیدند و یکی از ایشان را شمشیر و قصد رسیدند و همچنانکه  
بود شمشیر حمله او کرده هر دو پای او را از زانو قطع کردند و فیل در محال او نشست  
انبار بر خاست و در یکیش دشمن او را و چنانکه از ایشان فیل را میزدند و با شمشیر خست  
از وقت جدعت او بر گزیدند و بهیچ وجه از آن باب ایشان سخن نگفتند و از دشمنان  
و ازین قبیل مردی و مردان بسیار از نظر بر رسیدند بهر کجی که سید از امیر بر  
سید طلب که بخوبی با فدا شود چون نام امیر سید طلب رسید سید مبارک را نزد خود  
طلبید و بگذاشت بر او دست او را بستند و در برابر سید طلب نام امیر که  
که فاک سید مبارک بود و او را مظلومی نموده بعد از مظلومی نمود که امر از او است

سید طلب گفت مرا طلبیده اند و مصلحت در رفتن است تو بعضی من می بینی  
خود بروم سید مبارک گفت من بعضی شما مردم دشمن را را می خواهم که در این راه  
سید طلب باو گفت که سید قصد دارد من حجت میگویم سید مبارک گفت  
اعتبار بجای گفتن نیست سید نام سید طلب باو گفت تو را بگذریدم اما کمال فرستاد  
بشود پس سید مبارک با فدا شد و او را شده روانه گردیدند و سید طلب و هر که مبارک را  
فرستاد و چون در قلعها بود که محل اقامه امیر که بود رسیدند امیر که بغیر خود که نگاه  
در محال خانه برای او خانه نمودند و او را در آن منزل دلو و اجتهتی که میبایست  
بجای آورد پس سید چند روزی در آنجا بود تا آنکه یک طرف عصر و خورشید که لغت او آمد  
و او را شد چون بجا نه در آن چشم از سید طلب و باو گفت که و او را از نظر کردن بخود  
گردید سید مبارک بپایان از او پرسید گفت میخواهم نزد پدرم خود برگردم و بر تو حال  
نیستم سید باو گفت مراد تو از این بختان چیست گفت کسی که بخت نزدی من مردم  
تن در داده و خطی ایشان را بگویند من نن او نیستم سید باو گفت شمشیر بر روی  
که من آن را میخوانم و از وقت آن میکشیدم من باو گفت تو اهل آن نیستی  
گردید سید مبارک مرا تا فرود آمدت به زن گفت من سید بمردم بشرط آمده تا به من  
و تو را نه بنی چون صبح شد سید مبارک برود خانه فاک سید مبارک که آمد و امیر رسید  
امیر باو گفت و فیل شو که مافی برای نیست گفت میخواهم تو را در اینجا بنیم پس امیر بر او  
و بگوید چون این سید مبارک شمشیر زد و سر او را جدا کرد و او را فریاد زاری نهادند  
شد و خبر بر بدن قلع رفت امیر که باو گفت من امیر که در بدن او انداخته شد  
قلعه را محاصره نمودند سید مبارک کمال اضطراب نزد خرم آمد ضعیفه باو گفت من  
تو را بخود داده باشی تا قلع را غلامی کن و سر بریده امیر را در میان گرانان خارج قلع



بیاندازانخت خاموش میبود پس سیکه نشد در حرم خود عمل نموده ترو در حرم سپا  
 بهم رسید با غمگین شد و دیگر جنگ پیشتر دارد و اقامت میگفتند سید مبارک  
 خواهرزاده امیر بعضی اوست پس آنرا قلعہ شدند و دست سید را بستند  
 سید با یک یاری از قلعہ دایم از اموال خاکی خود بایشان داد و ایشان را خوشتر  
 کرد و ایشان گفت بقصد سید زنجیر حرکت میکنند و سید زنجیر در آن اوقات بیان  
 نمیداد و عجزه بود پس سید مبارک در نظر همان روز از قلعہ حرکت کرد و در محرابان و مجوز  
 رسید چون اخیر معلوم سید زنجیر شد خود با قوم مین میگردید و شک کرد که در آن  
 بقصر اود آمد و در آن اوقات آنجا میر میگردید و بعضی میگفتند که چنانچه از آنجا  
 در آنجا بود سید زنجیر در آنجا رسید مبارک را در آنجا از آنجا بیاورد و از آنجا  
 و چون سید زنجیر با سید مبارک نداشت با توفیق خود را در آنجا رسید  
 و اکثر از آنجا که در راه از دور کردن شده سید مبارک شش شدند و سید مبارک  
 چند روزی در شکوک توفیق دان آنجا بقلعہ خوش آمده مدتی اقامت نمود پس بقصد زنجیر  
 حرکت کرد و سید زنجیر شد از آنجا شتابان که سید مبارک همین وقایع را در آنجا  
 بر جمیع اهل خود و خواهر سید زنجیر و رفیق خود بحقیق ادب سید مبارک نوشت چون سید مبارک  
 واقف شد و دانست که پس او را برایت ممکن شده است رای صلاح او انقضای  
 که خود را سلطان عجم رساند و در آن اوقات شاه عباس صفوی ایستاد عجم بپس این قصد  
 خود حرکت نموده چون خبر حرکت او رسید زنجیر که از دست عدلان خود را جمعیتی بر راه  
 او فرستاد که او را دستگیر نموده و زنجیر سید زنجیر را در دست بود که نزد سید مبارک  
 سید مبارک که از آنجا راه را پیش رکن را پس خود را از حرکت برادران کن بار داشت  
 اوقت پس او را خیر خواند به کینه در پای از آنجا که راهت صفا که در آنجا

سید طلب گفت دل خورشید را کس ندارد از باد و تیر و کمان بکنیم و دهی حق سخن خود غم  
 چون هیچ شسته و سید بارک با سپاه نزدیک شهر را ز غول شده و دید که سید زبور لکری  
 فراموش کرده از شهر بیرون فرستاده است سید بارک تعجب کرد که سید زبور لکری  
 و قوه از کجا بهم رسیده و دجرات تعجب و حیرت از چه رفته و دهی بدین فکر بود  
 که ناکاه از لشکر سید زور کفر بیرون و یکبار سید بارک آمد چون نزدیک سید  
 سید بارک دید که پدر او سید طلب است فریاد زد از این خانه ای او سید  
 پس سید طلب با کوفت باید بکشان خود محادوت کنی سید بارک گفت بکشتن  
 ممکن نیست و سید بارک او را بد ز غول و امر به جاحوت از او پرسید سید طلب گفت  
 بار کوفت گفت چون تم نموده ام باید بکشی و کسی که بگریز را در آتش بسته باشد و کفر  
 سید زبور لکری پس سید بارک با شوش رفت و سید طلب نزد سید زبور برگردید و از آن  
 به دوری رفت و چون سید بارک را بد جاحوت نزد نصف لشکر او رسید سید زبور  
 پس نموده با او پرت شد و سید بارک بخیر امان رسید و شب از کجا افتاده بود چون صبح شد  
 از لشکر خود بغیر از سر و سه نفر از خدمه تبعی از او روانه شده بود و چون ایستاد و کردار رفتن  
 بجوهره و دود حق در دوح خود ندید پس غم رفتن در میان طوایف ال غری نمود و ال  
 در از وقت بد که شجاس بودند سید بارک را خدمه بعد از شقت و بارش و ترک باب است  
 در نصف شب طوایف فرود آمدند و بنامه خلیس اشرف رفتند مجلس از خانه بیرون  
 آمد و خود با کبیران و سلطان ایشان باز رفتند و بیرون کردند و قهر سخن نمودند که ایشان  
 بنامه هیچیک از اعراب نرفتند پس سید بارک را که از آنجا ابرو داشت اقامه نمود و چون  
 سید زبور نشستند که سید بارک از شطرنج عبور کرده است سید است که محبت  
 ال غری نموده رفت پس خود و دوستان و اعراب ال از آن سخن نمودند و عقب او آمدند و ملک



که بکرب ال غری رسیدند چون اعراب و معلول در فتنه از غلبه که رسید ماکر نمود  
بودند پشیمان شده با خود گفتند که کسی بغیر از او چاره این فتنه نیست البتة ازین  
نگه نشسته و در زنده است زیرا که تمام صحرا را برانراب بودند پس غلبه و زمان او که  
سر برهنه نزد سید مبارک آمد و بزبان عجمی سلام عرض نمود و او را تحویل تمام  
بجایهای خود آوردند و بخان رسیدن او طلبه سپاه سید بنور در آن صحرا بدیده آمد  
پس سید مبارک در پیش درگاه او و اوران ال غری از غلبه او حمله آورده و در سپاه  
سید بنور زدند و بجای و قتل و صوفی و غیره کشتند و در کشتن او کرامت فرموده  
سید بنور کشتن یافته خود به سپاه فرار نمودند و سید مبارک ایشان را تعاقب کرده  
برهنه میکرد و میکشت تا اوران دشمن از آب گرفته نشدند سید مبارک نیز از آب گشته  
سید بنور را در نظر داشت و از آب در آب تاخت تا آنکه سید بنور در غل در زل  
اندر و از دیگر برون رفت پس سید مبارک غل را غارت کرده و مردمان را اطراف و مجاریست  
او آمدند و در نهایت استقلال چند روزی در زل غل تفتند و در جنگ و محاربه  
بجزیره رفت و با مهربان و با شرفی ممکن گردید و چون سید مبارک در محاربه و فرار نمودند  
اعتبار بود و بسبب این امانت که ال غری با او کرده بودند نزد او مغرب گردید و برای  
از محارفات این میانش در محاربه تری مقرر نمود و با ایشان از غل کرامت محبت  
ملوک میکرد تا آنکه از کرامت ثروت و کادو که غنای اصبی با ایشان بجا آمدند  
باینترتبه که گفته اند که عباد که یکبار از شیخ غنی بود و شیخ نیز از کادو که غنای او  
بصد در هم رسید و اما غلام مسای که با کادو کور شد که در غار کادو را از سید مبارک  
گرفت و چون سید مبارک رسید و ال غلبه و عظیمه بسیار و آب با بخشید و عظیمه  
او را کرد و در غل که در غل سید مبارک بجای او آورده و زن توبه برای باش او آورد

۲۴  
باش او آورده بود پس او یکس سید سید بسال این زن نزد سید آمد و فتنه می کرد  
سید کرده بود و بجا داده خواهرش سید را سید او را اعزاز و احترام کرده بود  
با بخشید و در آن محرم بود و ام کرد که او را هزار درهم و پنج خلعت دادند و کافه  
که با او بودند هر یک را سه خلعت و سید در هم بخشید و برای آن زن میانش مقرر  
مقرر نمود و بقیامت بود که مادام که فغان میدی برقرار باشند این میانش ازاد  
و ازین اذ قطع کنند پس این میانش باقی بود تا ایام سید فرج الله قطع شد و آنوقت  
در سر است اخبار و اطوار سید مبارک پس سرخ جوهر چشم او کبود و کوفه قات بود و در  
دولت او مردم در مذهب امن و امان و رفاه بودند و احوال شمعین در زنهای  
و کرامت ایشان از حد افزون بود و در عهد او سید مبارک و شیخ عظیمه طریقه  
شعاع از شمعین بعد از آنکه در میان ایشان شیخ تمام شد رنج نمودند و خبر  
و کرامت از زمان او بسیار شد و سعادت تزلزل نمود و زرعش بکامل آمد و در  
او شجاعت و عباد و حرکت کرد و بسبب این بود که بعد از آن میانش او را که سید مبارک  
باش داشته بود که خارجی که میان با خروج نموده و حبس بر او اذ قطع کنیم پس  
بجانب جزیره متوجه شد چون در خرم آباد رسید شیخ بهاء الدین شیخ علی فاضل  
مشهور در محله ای که پادشاه را از امان بخیرش منع کرد و بعضی او را سید مبارک  
قابیت ندارد که پادشاه خود با شران بود و قبل نمیفرمودند و چون شیخ را  
نمود اگشته در خرم آباد تفتند و در غل شاه با او را بنامه و سپاهی برداری کرد  
و در غل ایشان بر سید مبارک میرا چهل هزار نفر از شمعین و غیر شمعین از سادات  
و عوامه آنس از جزیره برون آمدند و در شرک و کفر قات نموده و حرب میان ایشان بود  
و مدت محاربه ایشان چهار روز و نیم مصافحه یافت هر دو صبح و عصر محاربه



و هیچک از طرفین را هیچ دین نیست روی نمیداد تا آنکه شیخ بهائی از خرم آباد  
 هر که بیدار نشسته و در بعضی تکلیف کرد پس بعد قبول نموده سید بهر  
 خود را با نوزده اسب بدرگاه عیسیاه فرستاد و چون قواعد صلح معقد گردید فریادها  
 بخرم آباد میخوردند که در سید مبارک بگوشه رفت و باکشان نیز از خرم آباد حرکت  
 نمود **مهر خورشید** که بیست و یک ساله و یک ماه و یک روز و یک شب و یک روز و یک شب  
 از کتاب نموده باشد زیرا که در شهر که در شهرت است که در ایام خرم آباد  
 بن سید مطلب و الحوزة تحریک با دات مرعشه و دین نوشتر شکرت و بیایع  
 خارج در بکرتزل خود و اکثر مردم ولایت بهایت است بر کسب شهادت  
 و بعد وی از خواص در قلعه حضور گردیدند و در ایام شهادت احوال العجایب بر جای  
 گزینی بخیرت تاب کتی شهادت و عباس افغان بودند و امر جهانگرد و خوش خیار  
 از راه بختاری باره رسید و در آن شب فتنه نیز عرضه داشت نمود و حسب الامر  
 مروری افشتر از نفرتون رکاب که بعد قیاسان بود و دفع سید کرکشان  
 اهل نوشتر بودند و در عهده شایم دارد و شب بخیر و صحرای سرکشی کنی رودخانه  
 نزول نمود و در نیمه شب بدین دهم بهیابان از کفاری بود غایب باج که سید مبارک  
 مطلع شد نفون خود را بر گرفته روانه حوزة شده و بعد از آنکه با سه اسب بهر نموده  
 و اهل قلعه را که در کرب خراسان نوازش نمود و خواهد که کاتب علیه بود  
 و هنوز انقبض در فغان رفیع البیان ایشان باقیست و ملک سید باطاع میرجه  
 داده شد حتی استلا حال بنا که در قلعه رخنه گیری کرده بود و سوار بشی در شبی حال  
 که الحالان در تصرف اولاد است **اتصال** نمودند و برخواه عزت کلام و خواهیم البین که  
 به نواخته و در بسیار واقع شد و چون حسب الامر اعلام فرستاده بود که مردم

شیخ بنده است

شیخ بنده است و به تقصیری معذور و ما بمعلوم محمد تقی خان شده است و ما را نیز  
 پیش تر آمدن قرار داشت و بعد از اتمام اوقات شایسته قطع کردید و بعد  
 شش روز و شش شب و در آنجا خبر بسیار از او میماند از آنجا که عمارت قبل از مراد عیسی  
 عیسی ای که که در وقت انحراف است و حمام زمانه مسجد و دکان زنگنه که در وقت  
 باز است و کترین و قیاسه ان با بحر بیست و شصت و معتبرین عصر دیده ام و عمارت  
 برای این عمارت بران شقیق با خیابان مارچ و حوض دوری و قاپوی پرو و قلعه  
 نوشتر و صحن و کالین باین سیت و کاهر زاهدان نموده بود که از رودخانه با  
 بایز انستیتی شد و این کاهر زرد زان و خوشتر خان محمد و دشت تقرب که بارانی  
 رشتی فیا انه بود و دمارهای بسیار بزرگ و کوچک است و از آنجا که در وقت  
 یک الان بود و روزی در میان بازا و مرکز نموده و ابتدا با برای کوچک شهری بازی کرد  
 و بعد از آن با بزرگ و النجبال مردن آورد کاهی است خود را با نوزده کاهی ای  
 تا زانو کاهی هر دست تا آنکه هر بار با دین ان داد مارا و در کشتید یک شایع  
 فرورد مارک برضطرب شده هر چند دست و باز که خود را برین کشت تراست و دفع  
 بغیر که مردم که کشتید یک قیاج و کشتید و کشتید تا تمام ادرا فرورد و بدین کاهی  
 که در آنجا بود و در تنگ حید که در آنستین استخوانی ادبوش حاضران سید و از آنجا  
 که هر زیر از رشتن غلغله مردم جمع کرده بسنگ و در کاهر زار سید و نور  
 و بارش و ان درخت کنار از نفس با خشک شده نام شده عمارت نه کرده و کلام مردم در آن  
 حید المومن خان و در یک با بران آه و هرات و خراسان و تاهلی ان در آنجا که در آنجا  
 و شکم و در بر اینان واقع شده و در رشتن خراسان علی دزرگان که در روضه بار که حضرت  
 علی بن موسی الرضا علیه السلام پناه برده بقران نام تجرید شد و طاهران عبد المومن خان

بسیار است























در صفای امر و جهان ملک معتبرین تبار و ارباب کس و حرفه بزرگ و چاکری و شکسته  
و در بازارهای بلاد ایران هیچ دشری نمونده شد از فرصت و صلابت و سیاست و راه  
غنیم الزوال با ثروت و جاه که این کتاب بنام عبد القاب از عبد ان درویش  
سلطنت و شریاری تالیف شده و مقررات و اداری در بده و نادره که این  
که مجامع و دردمت قرار فرموده اند و کیفیت معاش او با خلق بغداد و نواحی آن که  
ادبایی دولت و مناسبات در اوایل این مجله ملاحظه کرده و نیز والد در کتاب  
از کتاب جامع الاشراق نقل نموده که چون از طوطی پرسید که چرا گستاخ او بود  
بوی طوطی بری و ضعف از نازت او خلف نموده و گفت بر باد چم است و این  
ایشان ارباب عقل و کلمات و صحاب بنده و شجاعت بسیار بودند و در اقبال  
ایشان خوف خلل ملک بود و تمیصا ایشان از قانون علمت و درین  
در امر ایشان بختی شد و کتابی با طوطی نوشت مشحون بفرز و طف و تعلیف  
و در آنجا یعنی درج کرد که بوی طوطی بعد از دولت حاکم در بسی حیرت در امور کارخانه  
از آنجا در حضورت از غیبت و غیبت پانزده در حاکم که هر دو در شهنشاه  
بر وجهی که باشد معی در نظم اسباب قات فریسه از طوطی در جواب نوشت  
که همانارای فرزند خلیل و سلطه نبیل را محرم باشد که خلف از خدمت بنابر خدمت  
بصحت نیست بلکه بنابر بری و ضعف بنده و قوت است و چون است  
دستوری بیان کنم که در خزانة این روح کنی و این اوجت من بختی نوی اما امر  
عجم و نقلی است این بدنه اگر تو ای که ایشان را ملک کنی تغییرات برای ایشان  
کرد هر آنکه ایشان بنده شود پس چنان که ایشان بچون بنده خود سازنی  
تا طبع از نو و خلص تو باشند و نقل و صحت و تدبیر و نجات و شجاعت سلطان ایران

ایران زیاده از نیت که تعداد آنرا ننمودند و بنده بر تفتن کتب سیر که این  
شده پوشیده نیست ذکر تامل این بنده جناب و خروج از مخرج کتاب  
تا اینجا سخن بگویم و بعد لول الکلام بگویم سخن بنده رسید انون بر گردیم بگویم  
پس سید مبارک هر ساله بازده آب بر شمشیر بدو که مصلحت میفرستاد و  
خفته و دها با بسیار با دوا تمام میفرمود تا حکومت بسید صدر رسیده بازده آب  
شش ماهی آب کرد و دها با بیادش هر یک خلعت قرار گرفت و ایشان  
سلطان بنده اند و الحاح بسیار اند و شرح آن خواهد آمد و از سخاوت و شجاعت  
سید مبارک گفته اند که در زمان که بهر طرف او بود و طایفه تیغ به شمشیر او  
مناسک در آن اوقات نشود و نمایا شده بود قوی حال گردیده ثروت و قوت ایشان  
زیاد شده و بهر را بجزه تصرف در آورده بودند و خود در زیر صالح که از نواحی حارای  
مسکن داشتند سید مبارک بقصد ایشان حرکت کرده تمام طایفه ایشان را  
و سید صدر برادر خود را برای آوردن غنیمت میفرمود و خود در پیش آمد و سید صدر  
بسن پست و حاکم بود پس اعراس تیغ وارد و غنای منبالی غنیمت آنه زدند  
برادران سید صدر رسیدند سید صدر برت که در آن حال بود بالا رفت و ارباب  
منتفع در بارش رسیدند پس شنی بر نفس ایشان که خود شده باشد بر سید  
سلطان در جهان بر تامل رفت سید صدر به آنجا که ایستاد بجزه را و او که در زیر ایشان  
ابن ثنی گرفت دان را نگاه داشت از آن گذشت و دره ثنی را باره کرده با بی  
موجود نمود و باب گرفته پس ثنی از قتل و غلظت بدو پایشان شادمانه و آن  
ثنی را باره از میدان برداشته و بر گردانیدند و این نفع از خود پست و در  
اعراب بریل شل حکایت میکنند بعد از آن سید مبارک دوباره قصد تیغ نمود و







و از تقصیر ایشان در گذشت و متعرض و متفرغ نگردد و ایشان را با کمال و ادا کردن  
فرستاد و امور و مخبره از شجاعت و صدم و تندر و وفاداری و همت از او بطور زیر رسید و از  
شجاع و صاحبان سخاوت را در دست میباشند و از این قبیل شخص را خود جمع و دست  
سکر و شخصی از علی بصفت شجاعت نزد او تعلق بسیار کرده بودند و مکرر ایشان  
می شنید پس شتاق دیدن او شد خبر با شخص رسید که بسیار شتاق ایشان  
نهایت پس با علی و محال و غده آن خود بخیزه آمد چون نزدیک بخیزه رسید پس دست او  
با من خود خبر داد پس سید را طلبید چون وارد شد سید دید که مردی کوتاه قامت  
ضعیف اندام می آید چون نظر سید را و افشا و چشم او نماید و میگفت شخص طایفه که او را  
تعریف میکردند اینست و مکرر این سخن میگفت تا آنکه شخص وارد مجلس شد و کلام  
شنید و مطلب آن قصه پس سید را از سید سید ادرایت گفت و در مجلس نشاند  
احترام نمود چون طعام چاشت صرف شد از سید شخصت گرفت و نزد اهل خود که پیش  
که نشسته بود برگردید چون بمان اهل خود رسید امر کرد تا حاضران را افکندند و بسیار  
زین کرده بجا می نمودند پس کاغذ و قلم را طلبید و تحمیل تمام چند شعر بر داشت  
آنکه مرور از آزادی و گشته که بنیاید و بد بلکه او را باید از مرود و احوال او تحقیق نمودن  
کاغذ را بدست غلام داد و گفت این را بخندت بجز و خود ای راه دار طلبید  
و اهل از بر تو را رسیده و بوی من کردند چون غلام را سید رسانید و سید بفرمان آن  
طلب یافت امر کرد که جمعی بر او بقیع طایفه بروند و او را بیاورند غلام گفت که این  
باو نخواهند رسید زیرا که اسب را هوار و شتاب میبرد و سید کلام غلام را پسندید  
او را نگاه داشت و طبعی که لایق آید و ما دانه با زین و براق و شصت در هم باو داد  
و برای هر یک از او دوا و عیال و ضم طایفه از ذکر و امانت یک طاعت معین کرد و با

و برای طایفه خلعت سی هزار در هم تعیین نمود و با یکی از امرای خود که نزد  
و باو داشت که اگر زوایای این قبیل و منزلت و خط و نژاد بسیار است و اگر  
امان بود و ثواب باشد پس این قلیل چه با انداز امان نداشت چون بهر  
با غلبه و کثرت بود و رسیدند خود با اهل عشره بخت سید آمدند و دست  
نمایان بفرمودند و نسیه دفعه کلی با بر سید عبد و پس نقل سکرت که سید مبارک است  
امارت در ایت جمع اهل حرم سید داشت و باین سبب با اهل خود بود  
سکرت را فرستاد و ایشان را انصاف میباشند و کلام داشت تراشید و این کلام  
آنکه سید بلف برادر خود را بعد از آنکه ضامت مشوره از او بطور رسید از او بطور  
عزای نمود و بعد از آنکه سید بلف عم از او کان ادا و لاد سید لای از او متفر  
گرمه بر او فرود کردند و نزد ایشان یغنه ادرقه خواست اید و خود با ایشان  
احترام بسیار کرد و لشکری طایفه ایشان داده و برب سید مبارک آمد و جمعی  
از خدمه و تابعین ایشان نیز با ایشان بودند پس سید مبارک در مقابل بیرون آمد  
و در جانب مغرب جهان بهر سیدند اول هر یک از طرفین خیمه و فراگاه خود را  
کرده بنده و اسباب باین آوردند و بعد از آن هر روز صبح و عصر سران سیدی  
سیدان آمد و تقاضا میکرد و دست و زبانه میزدند و این دعا که کارش را سید مبارک  
تنگ شده و خط در میان ایشان جدا شد و آل لادی و نای سید مبارک در تقاضا  
میخواستند و وعد با ایشان میدادند و ایشان نیز تقاضا میخواستند که سید مبارک  
گفتند و سید مبارک اراده خیانت ایشان را نمیداد و چون صفوف طرفین را سید  
حرب را نهاده و جنگ مشول شدند سید همسایه لادی سید مبارک را  
حزبت و بقتل نمایند پس سید مبارک از قتل بپارام کرده رنگ و متغیر شد و اندام



او برزده و آید و میگفت علی که یکی از امرائش میگوید که من بجا ده جانب است  
ایستاده بودم پس بقوت تمام بای او را شدم که اگر این را میفرمودم با او میگریزید  
و با او کفتم ای برای من خدایا که این را از من بگویم پس ایستاد  
شکر از نقیب او تاخت او در درش کرد و جنگ عظیم در گرفت پس سید  
خود را با بر سرش گرفته و در سینه و ضربت او را املاک نمود پس علی کمال دینی فرمود  
شده و فرار نمودند و املاک ایشان بدست مبارک اشیاء او را فاک و در بر  
جلیقه بر لبی نهادم سید بر پشت برایت میان آن مکه می از شنبه سید میگفت  
هرگاه سید در جنگ پیش در دیان غیبه کوار شوم خود را با به دشمن نخواهم در و را  
خدا را می کفایت آنرا با پی میگوید نیت من با سید خود را پیش میزنم سید در آنجا که  
او کرد و چون صبح شد و صفوف در مقابل آمدند که سید شکر آنکه کفایت نموده و سید  
این گفت و هر آب خوراکه سید در دست کرد و پس یک یک از شکر در بار آوردند  
و ایشان را شکر سید داد و میکرانید و در بار از آنجا رسید ان رفت و برگردید و گفت  
که روزی سید مبارک را بکشد نشسته بود پس علی گفت ممکن است که کوار با بر می  
که سلطان بر سید است برسد در حال که امیر میان قبیله خود باشد هیچ کس از او نمی شناسد  
نکند پس سید را با چاق کرد و گفت تو چه میگوئی این عفاف گفت این امری  
در نهایت هاله سید با و گفت سید از بری این عفاف کوشی چون مردم را میگریزید  
این عفاف بطایفه خود گفت که امیری بزرگ کرده ام و از عهده ان پرورده ام  
طایفه با و گفت اگر عهده ریاوری و تو یک نوی گفت عهده ضرر ندارد پس علی عت  
دست کوار با خود برده بنازل امیر رسید و خانه های بزرگان بر سید عفاف خانه امیر بود  
پس این عفاف مردم خود در میان پیشه بجان شدند و چون روز عید نزدیک بود

امیر این بود که در روز عید در اول روز مردم نزد او میآمدند و بعد از سه عید با او میآمدند  
و سید سید را میبندید بعد از ان پناه میشدند و طعم میخوردند و عادت خانه ان که سید  
این بود پس این عفاف بطایفه در روز عید در پیشه توشت نمود چون روز عید شد و ان  
خبر دادند که مردم بر سید بخت امر فرستند و همه حرب پوشیده و با او را  
خود از پیشه پرورده ایستادند تا آنکه صدای طبل برخواست و امیر بر سر برادرش  
با همراهان حمل آوردند و خود را با بر سر سید اند پس این عفاف نیزه بر امیر حاکم کرده  
او را از اسب انداخت و چتری از اسب او را برده و در بجا حاکم کرد پس امیر را  
تغافل کردند که ان او را اهل سید بداند و حرب را و غلبه و از هر یک خبری  
از انات حرب میگریفتند تا آنکه خیل سید از تغافل خسته شده دست ایشان را  
را شست پس این عفاف بخت سید مبارک آمد و امیر را نقل کرد و آنچه خود در ان  
نشسته او درده بودند بفرستد سید سید این خلعت داد و این عفاف را  
بر خست پس ان به ان کوار می خود بخشد **حکایت کرده** که سید سید از اهل شرق بخت  
سید مبارک آمد و در خواش کوارت و از کوی او شست سید بر خست و ان غلبه  
تا چون از سیاهی ایشان آثار بزرگ پیدا بود و از هباب و کله ایشان دریافت نمود که  
ایشان مردم سپاه خواش ایشان را با قتل نموده و خود کلاه داشت بعد از آنکه کزیرت  
بودند رخصت طلبیدند که کمانهای خود رفته اهل و عیال خود را بکشند و برگردند  
ایشان را رخصت نمود پس در اول ظهر روز سه جزوان آمدند و یک از قبایل عرب سید  
در یک از خانه ها پناه شدند شمس حکیم نیز به خانه که ایشان بودند میاید ایشان با و گفتند  
از کجی میاید و کجی میروی گفت میخواهم بطالعرب بروم پس شمس تا هم خوابیده چون  
صبح شد و صحبت نه نشا برای ایشان در و بعد از فراغ از خوردن پیش گفت



و شب خبر با رسیده است که کسی بود بر برادر شاه است لازم بر او ای این بود که شما  
 بگویم و دیگر اختیار دارید ایشان هم جهت را عیب دانسته و بوقت ضعیف و محیدی ایشان  
 بود چون قدری راه رفتند و در آن ظاهر شدند پس در میان حریفان و زورمندی بودند  
 چندان آوردند که پوشند صاحبان بخیال گفت که ام که از شما ان بیا پیش ایشان  
 با گذشتند و به پوشیدن ان برادر تری گفت در هر ترکیه شما زور نه شده بشید من بفرستم  
 پس ایشان با اتفاق زور را بجهت پوشیدن و محیدی پیش افکار و در ان از عیب ایشان  
 و چون ملک آورده مردان جنگ میکردند و یک سو امان دشمن می انداختند و هر یک  
 اندیشه بودند و او را بسی می نریدند و چیزی از انچه حرب ایدر انکه گفتند و با نگر خود را  
 چون قدری از دشمن فرار شدند باز به اتفاق ان رفته و باره با ایشان در انکه گفتند  
 بحرب ایشان اقدام میکرد و چون دفعه او متحول شدند و امان از عیب و انان  
 هر یک در ان پس ان در پیش ان و امان با محیدی از ان خبر کردند و در بین خبر یکا از امان  
 دشمن نیزه بر محیدی حاکم کرده محیدی نیزه آورده که شمشیر چون از ان که نشد نیزه و انان  
 حاکم کرده بر ان او آمد و فرود رفت و با او گفت که مرا مات خود را پس محیدی  
 بساط نشاند و گفت که می اندام ان که او را شمشیر ساعه کشید و باری و انچه  
 رفت بیدار شد و در انکه اوقات خیمه برای او در حاکم ای شده بودند و خود را بفرست  
 برای خدمت او در انجا رفت و در تمام در انجا بود و انچه میکرد روزی از انچه خدمت بود  
 دید که چهل نفر بپا ده قصد خیمه او کرده می آمدند و در ان که بر شمشیر او و در ان که  
 شد و با تفنگ ایشان آمد و گفت مرا اطمینان است و من با تفنگ ایشان بودند  
 و متوکل شستم من شمشیر ایشان بچون او کوشند و او می انداختند چون دید که هر از انچه  
 و در انچه بپا ده شد و اسب بجهت تفنگ را گرفت و در میان خیمه نشست چون با کالان

نزدیک آمدند بجای که نریشان من رسید بر زبان ایشان انداخت و کثیر از انکه گفت  
 میکرد و او می انداخت تا انکه وقت نگر از ان قبل عاید ان بن بخت انداخت  
 طلبیده گفت شما را ان سیدم بشهر طاعنه انچه خود را بیا نماند ایشان انچه را انچه انچه  
 نماند پس شمشیر ساعه از خیمه بردن آمد و انچه را جمع کرد و خیمه را برداشته بشهر آمد و گفت  
 سید مبارک امده انچه که نشسته بود و انچه که رسید و در خلعت و انعام داده چند روزی  
 انعام میکرد و بعد از چند روز او را بقتل رسانید و بعد از قتل او یک نفر از انان  
 بر شمشیر رضای او دراز و وقایع را انان که می گفتند که این کار یکسند پس حکمیه را که کسی  
 نظم کشید و با او کرد بر مبارک را بخوانم و این کیفیت بخیر لطیفی نام بر در ان قتل رسانید  
 که چون خبر که باقی نماند که در میان شاه عباس سید مبارک مصالحه انجامید و پس خود سید  
 بر نگاه انگاه فرستاد بعد از مدتی که سید در انجا رفت انگاه بود سید مبارک عطف نوشته  
 خواست خود که با انگاه او را پس کند پس سلطان سید بدر را در روز و محرم فرستاد و در ان  
 بعد از انکه سید مبارک سید عباسی مرخصی او را نمود و چون برگشت به انچه  
 که او را انقبس بردن آورده باصفهان پا و در انچه و چون بصفهان او رفته و در انچه  
 بود روزی سلطان انچه چهار باغ کواری شد و سید بدر طلبیده با خود بود پس سید بدر رو کرد  
 و با او گفت چه بگوید بخیر من گفت و پاره شده تنگ است محکم کرد و در انچه رسید  
 که شش پنجم که بپا ده شدی خود را انکه که می کرد مطب بر انچه که بگفت می گفت  
 قتل ان شخص است داشته به انکه که در ان که شش پنجم زیرا که بر سید مبارک  
 سید بدر را در انچه کرد چون بخیر کرد و انچه که سید مبارک سید انعام سید انچه  
 داد و ان که در انچه از انچه سید بخیر انچه که شش بود و در انچه که سید انکه که در انچه که در انچه  
 و انچه که سید بدر عقل بخیر ان بود که سید بدر در انچه که ان که سید مبارک که در انچه



دبان بپاشنه بد بکشد و الفجر از او فر کرده بود و نمیکند است که احدی در آن  
آنها کند الفجر روزی سید بر که برادر سید بر بالفجر الشکار آمد در آن روز سید بر  
در آنجا شکار میکرد چون از جگه کرد و در بود سید بر که برادر را ندید بود چون سید بر  
که نوای بسیاری از الفجر آنها میکرد متعجب شد پس نزد پسرش رفت و سبب این را  
دوایید سید بر که دید سید بر میگوید گفت این دلاوی را باید از خود دور کرد پس  
برگشت و در پیش روی او ایستاد و بگوید که این همه که میخواستی کردی  
نام ام وقتی رسید که بر کینه بر برادر و اله سکندر بگریزد او را گرفت و در زمین ریخت  
و پیاده شده و سید بر را که از او افتاده بود برداشت بر سرش گذاشت و گفت ای  
ای قایم من بر بعضی برادرش پس او را از سر که بر او برداشته را فرو برد و در آن  
حرکات چند بفرمود سید بر که در ظاهر باقیان دیوانگان نمیزند اما باقیات که در آن  
از آنجا در بعضی اوقات نسبت به حق بشارت بود روزی در وقت غروب آفتاب  
که از شکار باز میگردید در خیمه خود پیاده شده و همانا که از شکار باز میگردید  
بیاورد و دید که کینه بر او را زنده باین آمد و نزدیک خیمه پیاده شده و سید بر را  
خاکسار نمود که در خیمه در نهایت حسن و جمال داشت و بگوید که ای در شکار  
او بر در خیمه محبوس و خاص مردی فقیر بود و عماد او را با بر منم از خانه خود بردن کرد  
پس ضامن نامید بر شش و شش بود که بجهت سید بر در آید در میان ایشان پیاده  
و سید بر رجعت از آنکه او از زلفه و شادان نام بعد از او در بر درخت خواب بجا میبرد  
رفت چون مردم خواب رفتند سید بر بیدار شد و در شش و دایک بر خیزد و چون  
آمد که گفت یک سید بر درخت خواب غفلت و غافلانه که خواب بود پس سید بر  
خواب نمیزد و سید بر بیدار شد از قریب باز میسر آمده و از لیک شتاب کرد و در شش و

دخت خواب بر شکار نمیزد و به نوم بیدار شد و فریاد کرد و غریب غریب و فریاد  
طلب نمود و بایشان گفت غریب در فراش است این منجر شده اند که به  
گویند سید بایشان گفت همین لحظه غریب بایشان نخواستند و او را در بر او  
و سید بر پس ضامن خود را طلبید و او گفت آنچه پول در تمام با و در تمام سید  
که چیزی بکند ای ضامن من در شش حاضر شود سید بر را سید بر که بود و سید بر  
نمود پس گفت چه غریب از اینجا که با او بدتر و بزرگتر خواهد بود این گفت بر روی  
دخت خواب رفت بعد از غمتی باز بیدار شد و ضامن خود را طلبید و گفت  
در غریب است ای غریب در میان خیمه های آمده است میخواهم که چیزی برای  
بیاورد و ضامن گفت چیزی را با ما نمانده است و اگر شخص میفرستد از جمع کل  
داوود و در ضامن سید بر گفت محال است که چیزی را که داده باشیم بگیرد باید از خود  
بیاورد و بایشان نامید و با لاف نمود یکی از ایشان گفت من سبی توان برداشتم  
روم و بیاورم سید بر گفت اگر میسر آید چیزی را بیاورم و پادشاه قسم خورد که  
چیزی نیست پس سبی توان از او سید بر و در دشت سید بر طلبید و او گفت این  
پول را بر و در دشت سید بر گفت که اگر سید بر را بیاورد سید بر گفت که او را سید  
گفت تو را خواهم گشت زیرا که سبی توان قبیل نام دارد که او را از خواب سید بر  
اشخص را را بپوشد و همسایه بایشان گرفت چون نزدیک او رسید سید بر  
شد و حاضر میگردد که در آمده است بر بدست زنده سید بر گفت سید بر  
پول زنده است بی خود را بگریز با هم پس نزدیک سید بر پول را برد و او را  
چون صبح شد سید بر از آنجا کوچ کرد و خاص نذر خود رفت و بختوان باو  
دختر او را زنی نمود و دختر عم را بپشت بختوان نزد پدر او رده خانه را تعمیر کرد و کاو











و همه آنکه علیه جامع محمد خصال و محاسن افعال و نبات نیک رفتار و در مرتبه عقل  
و صلاح و خفت و پرستشکاری نگاهند روزگار بود و در شجاعت و مردی همگی را با او  
مقاومت نمود در مدح اقتصاد بسیار برشته نظر در راه چون بزبان عربی بودند و  
انها بقاری آنها را از زنده و رونق میانه سخت اندک گذشتند و سید مبارک بدو  
محبت بسیار با او داشت لیکن بهانه ایشان که در دست بهر سید دام ایشان بخاشی  
گشاید و بیان این بود که در عهد کاشی شمس کسی را در سر زمین ایشان از آنجا  
و غیره عاب تصرف نمکن نمود و بغیر از رعایای محمدان و مزارعین کسی نمکند و  
و ادل کسی که برایت صحبت بخند و آه و عجز و هرگز بزرگان آل غنی بودند که  
برضای حکم و اذن او بجا آمدند و اطراف حیزه دار رضی دیم آن را تصرف نمودند  
بعد از آن سلمان غیبی با زن او آنجا که آمد و در سر زمین حسین الی و تمل سلمان که  
نزدیک لشکر تفت قرار گرفت اتفاقاً شخصی مدوی در میان طایفه سلمان آمد و  
و کسی در این تفت و از نام مدوی پرسید شش از شمس سلمان را خبر دادند که سید  
باش کلبه بقصد از حیزه بیرون آمده است پس آن عت سلمان با طواف خود  
کوچ کرده بطرف کوشش بختری رفته و مدوی را در همانجا که نشسته جلوت  
بودی دید که جوان بسیار با قهری اموال از بخت سلمان بجا مانده است آنها  
جمع کرده برای که سلمان رفته بود و او را ناکام سید سجا و با سپاه او رسیده و از  
و طایفه او اثری ندیدند مگر کفره بی چون کفره و متعرض از کفره محبت کردند پس  
مدوی جوان و اموال گرفته نزد سلمان برسد سلمان را این قدر سخن آمد و او  
از نام نسب و قبیل او پرسید گفت از قبیله غیس و پدر و جد و نیا من کسی نمی شناسم  
نام دارم چون سلمان نام پدر او شنید او را شناخت زیرا که پدر او از اجداد او است

۴۹  
او را از نام نموده و دختر خود را بداد و خانه و سبب جوان برای او تربیت داد و او را  
ترتیب محمدان بود پس طایفه بسیار بر او جمع شد و او از ده او شهرت یافت پس سید  
و دختر محمدان را فتنه کاری کرد و او را نزد اهل او که است بعد از مدتی باز سید مبارک  
با سپاه خود بقصد سلمان که در بن فاک بود از حیزه بیرون آمدند و شبی نزدیکی  
میرزید تفت نمودند چون آنجا سپاه بخواب نشد سید که که با پدر خود و سلاح شسته  
بر سب خود او را شد و از اب عجز کرده خود را بر سید سلمان رسانید و در خانه خود را  
شد و زن خود گفت برو و سید خود که که سید مبارک بقصد شمرگت کرده و در آنجا  
غارت خواهد کرد باید جا کوچ کرده بگریزند زن او که این خبر بدو رسانید و الفور از  
کرده و بگریز نهادند و سید که گواشته قبل از طلوع صبح بشکر پرستی شد و سید  
تقارن طلوع صبح بدار شد اول نظر بر اعراب رسیده دید که سلمان با طایفه او  
فرار کرده اند و حواض است سید که را طلبید گفت تو عربی خود ادای در سید  
سید بر گفت و شجاعت از راس لشکر زدن میمان بعد از و با هم در کشتن و فتنه  
و با صبح فرا سید بود و اکنون ایشان را طلب و صدق و کذب هر کدام کن سید  
ایشان را طلبید و آنچه سید گفته بود ایشان پرسید قسم نموده که است گفته است  
و با هم بوده ام سید مبارک تامل نمود و گفت این دوی خوش بروی کسی میماند که نام  
سید را در تفت تفت بوده است قسم کن من بخور که تو خود را در شش با عراب  
من شنیدی گفت بمان تو قسم که هر من تو در جایی خود بوده است سید که رشید  
و او را این سبب با سپاه دیگر از نظر آن سخت و سید برادر او بخشی او قرار داد و آن  
عهودت سید برادر سید که شد و سید بن امیر الیل از پدر خود که از اجداد امرای  
بود نقل کرد که سید مبارک سال زن را کرد و چون ملک آن حکم حیزه بود و در هر دو سید







سید بن موسیٰ بن سید مطلب بوده است در زمان سید مبارک و تعلیم داشتند  
خرن دادند و سید مبارک بر فوت پدر خود سید مبارک گفته اند که سید مبارک نام  
سید مبارک بود و بگریه و زاری بر سر پدر و در کجا از شب تا روز فراوان میامید و سید مبارک  
چون رفتیم دیدیم سید مبارک گریه میکند پس خود را در پای او انداختیم و گفتیم اگر بخود  
رحم نمیکنی بر ما رحمت اینک سید مبارک را چه موجود است و بر تبار رسید بر که با هم  
گفت ای جد سید مبارک بدر جانشین من نخواهد بود زیرا که پدرش به طایفه نجوای  
دیگر که است خود در کاف نخواهد است این گفت و فرای برادر و پیوسته شد  
و صبح پیش بود چون صبح بود برخواست و در محل حرم خود شد و محل کلام گفتند  
و پری فرای او را تحلیل برده بودند و از حرکت و بیرون آمدن جان خود را بجا داشت  
و دیر می آمد بر قرار بود امیر امیل که در محل میگفت که روزی سید مبارک بود از قضیه او را  
خود نشسته بود خبر داد و اندک گفتا که از غایت شجاعت و سرعت بر عریضه طلب  
میگفتند و در دلیلی مثل زبور و همچنین بر زبان عجب علی قلمی که در شجاعت و شجاعت  
مشهور بود و در ایام حکومت خود در وقت کشت از قماره برفت و در سینه خود صبح  
باز در برق بر میگردد **خبر سید مبارک** دادند که پاشا لشکری فراهم آورده  
و از بغداد بران آمده است و غایت بهره دارد و سید مبارک عت اهر که در لشکر  
او در بر گرفته و در وقت که جمعی از بزرگان سپاه با سید فرج الله در نفر و کمان ساز است  
پیش از او بودند و راه را بر لشکر پاشا میبرد پس سید فرج الله با او را در تحلیل میستند  
و در اول صبح بشکری پاشا رسیدند و قتی بود که لشکر راه میفرستند و لا خود سپاه  
بعده از ده سید بن ابراهیم انداختند لشکر در همان کمان نزول که سید فرج  
با رفقه رحمت کردند و قبل از نزول بود که خود را سید مبارک رسانیدند خبر داد و اندک

پس سید در آخر شب بخوابید که در اول طلوع آفتاب خود را بسپاه بفرستاد چون او را  
سرو بود و سپاهیان بخود پیچیده بودند سید مبارک با چند نفر طرف چپ را گرفت و سید مبارک  
بجانب است رفتند و از همه بگریه شدند چون آفتاب بلند شد و در روز روشن گردید  
معلوم شد که سید با بیست و پنج نفر از رزما و پنج نفر از افساس از سپاه جدا شده اند و بعد از  
آنکه زمانه لشکر پاشا نایان شد ایشان خیال میکردند که عیال ایشان اندک  
چون قوه با صبر او کم بود بر شاهی خود گفت به بنده اینها کیستند چون نزدیک رسیدند  
سید مبارک گفت شما این سپاه سپاه خودید ام زیرا که اشیای من ایشان را نمیخواهم و با شما  
امرای اهل و القصدین کردند پس در راه با لیل کرد و گفت سید بن موسیٰ بن سید مبارک  
معلم بنده دین چه با لیل پناه شد تک سید مبارک بخود را که سید مبارک  
و گفت ای سید مبارک بدین سخن میگفت و گریه میکرد پس خود را بشکری پاشا زد و در میان  
ایشان در فلش که اصحاب او را میفرستادند و سپاه دشمن از جانب تیرا و میانه افتاد و او  
با ایشان مردانه جنگ میکرد تا آنکه ایشان را متفرق ساخت و از میان ایشان بیرون  
و پیاده شد و بهر امان خود گفت ای سید مبارک بگریه و بیاق حریف را از چشم بیرون بیاورد و از  
لشکر او رسیدند چون لشکر حریف از ده انصاف دیدند که زخم بسیار رسیده بود و از کثرت زخم  
در اجابت سبب پری بودند چون بیرون آمدند و از ده مجروحان مرگت کرد و در میان  
بجو از خود و امیر المؤمنین علیه السلام اشخاص عت **وفات او در سال ۶۸۰** و در آخر  
در بیرون شهر نزدیک مقام محمدرضا علیه السلام مدفون شد و بعد از این که در آنجا  
توجه بفرستاد چون خبر رسید مبارک رسید سید مبارک را طلبید و بهر راهی لشکر او را  
چون سید عباس نقرا بود قبول این امر نکرد و سید مبارک از خفا صحنه مانده بود و در آنجا  
و سایر لشکر حریف با او دواست و دین را بر فرزند پاشا برای او ترفیع داده اند و او را



بسیار از راه سیاح فرستاد پس ایشان بشکر علی پاشا در کوفه فرزند که وارث شد  
و چون بزرگ ان فرزند شیخ حسن از اتباع سید بارک بود و سید بارک از مردم ارباب  
و محبت را در باره خود داشته زکریا را بخود سپرده بود و چون شیخ شریف از کوفه آمد  
بجا آورد پس سید بارک که در روز پیش از علی پاشا می بود و تا روز چهارم که بشکر علی پاشا  
شکست خورده و رو بفرار کرده و در ایامی بسیار برای سید بارک فرستاده و این  
صلح نمود سید بارک در ایامی پاشا را قبول نموده و نامه داشت که هدیه برای پاشا  
کس نمیستد که ان را ضبط کنند پس علی پاشا بطینان تمام متوجه بصره شد و ادا دل  
کسی بود که از جانب دولت عثمانیه بصره را تصرف نمود و چون سید بارک میست  
که پاشا از عهده تصرف بدون نموده اند و نگاه نمیکند و دست او را تکیه  
متصرف او نشد و قبل از واقعه علی پاشا اسکندریا پاشا را بسیار از راه مجرعه که در  
باغچه داده و یکی از فرای خرابی که بکند و بهر طرف است رسید پس اهل خرابی باغچه  
سید بارک همراه برادر گرفته و او در آنکه ریه توقف نموده قلع و جفت و تمام  
بنام خود و در خزان نایب عروس کرد و در آنجا بود تا در خزان بفرستاد و هرگاه شکر بنده بود  
با مرای خرابی زشت ایشان نیز جو پختن و دندی با و فرستاد پس ابرو صرب و صان  
ایشان شغال ایست و اهل خرابی که شوالامیه بودند لازم جدا جدا از نظر دور رسانیده  
کوشش بسیار کردند و از غارت و قتل نفوس بسیار بکند پاشا را در این طبع پاشان  
از اهل خرابی خوف و شتر گردیده ام کردند که نه های آب که با رضی خرابی بکند و قلیل است  
که بستان ممکن بود و چون مرده در مجرای آن انداخته شد که آب متعفن شد و مردم خراب  
از خور دن آن بپارنده مشرف به خاک گردیدند پس پاشان از امر او بزرگان و رعایا باز  
مردوزن و کویک و بزرگ جمع شده با هم بر سر حفظن آنها و هجوم کرده و می ایشان کشند

کشند و با رانند و هرگاه سه و در آنکه شد و بعد از آن واقعه علی پاشا بشکر خود بخود  
آمدند و علی پاشا اول کسی بود که سیاحت در اسکندریه و در احوال حال و کار  
علی پاشا بود بعد از آن بسبب قیامت و شکر بکرات که رسیده تا آنکه علی پاشا بعد از آنکه  
بصره را تصرف کرد و سیاحت با تمام آنجا نمود و اهل سیاحت از اعراب لای علی پاشا بود  
و در شجاعت و شجاعت حسن بن شرت با مردم نظیر داشت و در او اخرا میاد و رایت  
و بزرگ و سپهر علی پاشا رسید و سپهر علی پاشا هر سه سپهر خزان رسید و چون بود  
و با ایشان در ابط بسیار داشت و در راه علی پاشا بصره و نواحی آن در نهایت  
و اهل آنجا بکمال امنیت و امان بودند و امانی آنجا بجای رسید که خبر کسی که از آنجا  
رسیده بود و خراج تمام نواحی آن از غارت و غیره در آنجا روان بود و از خرابی  
بصل میانه و از شرط العرب آنرا در جانب باوین و سیاحت با مرای خرابی  
و از جنوب آنرا در صفی با کارون و دغار و کبان هفت هزار تومان و خراج کشی که از مردم  
می آمد بخواران بود و طبعی قرینه چهار صد تومان بود و علی پاشا اول کسی بود که طبعی را  
در قلعها قرار داد و قلعهای طبع از خرابی که می بود که بصره است و آنرا بصره  
و مدینه و فتحیه و از جانب شمال بویب و قرینه و قرینه عمده آنها است و همیشه شکر را  
بود بعد از آن که بکند عماره و ابر سرده و کشف و عکس و آن بصره است  
منسوب و از طرف بواز در حصار و دکه و آن نیز بصره است و اما بصره که در جهت  
علی پاشا حصار را در آنجا و از بنای اول که بکند نمود و از سمت شمال و قبله کمال خوش داشت  
و همچنین بناوی کرد و آن در کت جلایه و تا و کت اجمع و مقبره از کاروان و اهل  
کوت فله و دیوان مجریست که از طرف است و از آنرا و کت شمال از کبان  
و کت میان و کت جنوب و کت غرب است از بناده از جهل اهل بود و در آنجا بصره است



دعای عز و نیا پیچید و در سید که جنگ مرثی پاش که پاشی بغداد بود و با او مبارزه بود  
با نام قلی خان و بعضی اینها را دروغ میگویند **پاشا مرثی پاش** پس در ابتدا ای حال در جنگ  
ترتیب حسن پاشا که یکی از پاشایان مجبور بود و در نهایت در نهایت مردی شجاعت  
و هیبت بود و قامت او بلند و سینه او عریض بود و قوت او کمندی بود که هرگاه چوبی  
بکسی میزد اگر بکس رسیده بود از هم پاشیده میشد و هرگاه بنی مدعی فرود بود  
غالب میگشت فنون کلات را تحصیل کرده بود حسن پاشا را با حجت بار بود  
و تربیت او بنی بران رسیده و داخل پاشان شده و او را بکس نشد  
تقریب بسیار بود و با فحاشات و اکرامات بسیار فریاد و چون بر سر شد  
و کمال رسید حسن پاشا از منصب خود استعفا بخش و او را یکی خود قرار داد  
پس کسب جمیع امور اتمام میگرد و مردان کار آمد هر مندر را تربیت میبرد و همیشه در پاشا  
پاشان میبیداد و در شرف طبعیان در زنده قدم از جاده فراموشی و اطمینان  
پروان نهاد و سلطان مصلحت چنان دید که بغداد را او بدید زیرا که اگر اهل  
بغداد بتقریب جمعیت و کثرت اعیان و زجاجی آن باطلعت او نمایند و او را  
دفع کردند از شهر و خلاصی یافته است و هرگاه بغداد را طبع خود و غرض طلب  
بعل آمده و چون بغداد را از دار السلطه مردم هر است و ولای دولت استیلا و  
نخواهد رسیده و نظری دیگر در باره او خواهد شد پس بغداد را و او دادند و او را پاشا  
فرستادند چون بغداد آمد سرکشان و دشمنان را بقتل رسانید و مال زن پاشان را  
بکریان بخشید و این منیت در طرق و شوارع بهر سید و خواها ایا پاشا را و او را  
و عجزه کمال مرعات بود و چون اصناف مردم از او رضامند و بجا نشد ملک او  
نوشته و در سر سند بودند روزی که از بغداد پروردن میرفت تمام مردم و زن آنجا تشریف

بشایع است او پروردن آمده بمهاجرت او که میگردند زنهای از خارج شهر گردیدند  
و رجال او منزل او فرستند پس ایشان را بر گردانید و دست صاف و در نهایت  
بود و بفتح بلاد و تسخیر ممالک شغال است پس چهل هزار را بر سر داری کتیبا  
بهره فرستاد و در اوقات بصره تصرف علی پاش بود که سید مبارک داد  
بود چون خبر رسید پاشا رسید امر کرد که کشتیهای بسیار ساخته بر اینها را با چوب  
پوشیدند و در خنجر بسیار در آنجا قرار داد و در توبه گفتند در میان آنجا که است  
در کشتی سید نفر مردان سپاهی نشاند و کشتیها را ناهید و جزایر بهتصال  
فرستاده با عانت اهل جزایر با شکر و در چنگل کردند و چون خبر سلطان رسید که بغداد  
از جمعیت سپاه خالی شد و مرثی پاشا با پاشا نفر در آنجا مانده بود و شکی از خبر او  
نوارسند فراموش دارد و امر کرد که بتجیل تمام بخیر که خبر ایشان پیش از ورود بغداد  
بمبغداد و در مرثی پاشا را اگر شش باطنبول بریزد یکی از دوستهای مرثی پاشا که در منزل  
بود این خبر را بدو نوشت و کمر بستد و در روز قبل از ورودش مرثی پاشا رسیده بغداد  
و متحیر شد و همان عت با پاشا نفر که که جوانان امر و خور و مالک بودند پروردن  
و در اول روز تقارن طلوع انوار شکر او که بر داری کتیبا بصره فرستاده بود از خارج  
نرسیده برگردیدند و مرثی پاشا تلخی شدند پس کتیبا پادشاه رکاب مرثی پاشا را  
پرسید و مرثی پاشا را بش کتیبا بدست چپ گرفت و با او گفت چند وقت است  
که ترا بصره فرستاده ام کتیبا گفت سه ماه است مرثی پاشا گفت هرگاه با مردم جزایر که  
همه فلاح و مزایع اند جنگ نمیتوان کرد چگونه از عجزه تسخیر و تشریف بلاد و فلاح و مزایع  
پروردن فواید پس شکر کنید و در او را از حق جدا کرد و از باب پاره شد امر کرد که  
کسی از لشکر او از جای خود حرکت نکند پس در پاشا نفر او را بدین مردم هجوم آورد و در غلبه



واقع شده اولاً ترتیب و تفنگ خلا کردند و بعد از آن شکر کشیده بیکدیگر حمله کردند  
و بعد از کوشش و کشش بسیار شکر دوم منظم شده و بفرار نهادند و مرتضی پاشا  
بعقب ایستاد چون ایستاد داخل بصره شدند و مرتضی پاشا نیز دنبال  
ایستاد و میانه عیال و در بصره بود و محال توقف را ندید پس این عیال را بوشه البصره  
پردان رفت و مرتضی پاشا داخل بصره شد و جمعی از عیال بصره را بقتل رسانید و جمعی را  
مصادره نموده و یک بسیار از ایشان گرفت و بشارت و غلظت و سوء ملوک بایگان  
محسوس نمود و وقت ماه در بصره توقف نمود مردم از نظر ملوک او تنگ آمده اهل شهر  
و صحرانشینان اتفاق نمودند که او را دفع کنند چون این خبر را رسید امیر که از این  
گوشه بود برگشت از بصره پرورد امیر اهل بصره جمعیت تمام همراه برادرش و بی بی  
خود را از ایشان ظاهر کرد که این بی بی یک از طرفین نرسید و بعد از رفت و بعد از  
پروردن امن او از بصره علی پاشا داخل بصره شد چون این اخبار سلطان روم  
معلوم شد در او این قرار گرفت که حسن پاشا را که مرتضی پاشا به مصر فرستاده  
تبعیه گردانند زیرا که مدافع و محاربه حسن پاشا کرده و میبایست پس این را  
نمود و آن جهان خود را از طلب حسن پاشا احتیاج کرد و جواب علی پاشا را میبایست  
و میباید چون بخدا از یک شد مرتضی پاشا از بغداد فرار کرد و بخت ادب بایک وجه  
شد و جمعیست بسیاری از مردم در زن نیز با هم پروردن رفتند پس در منزل اول زنهار دادند  
تا نه جمع از مردم را مخصی که و بعد از آن بر گردانید و بفرار از بغداد فرار دادند و در منزل  
که از بغداد پروردن رفت و در آن فرار کرد و بر گردانید و در هر چه میکرد که آن به فرار فرود میزد  
بر کوه قبول نمیکردند زیرا که در آنجا بخت او بود و چون بسیار ایشان کرده بود پس  
در محاکم ایران یک بخت حسن پاشا از پادشاه گرفت تا آنکه مرتضی پاشا نیز یک بار در آن

۴۴  
بار در آن رسید حسن پاشا با برادران زنیت که همراه برادر بیکدیگر پس امیر اردلان  
با خود خود بر راه دادند و هر چند مرتضی پاشا التماس میکرد که او را مقرر شود قبول  
نمیکرد پس مرتضی پاشا بنا بر اینچاره که داشته خود را بپناه اردلان زد و در همان  
حمله اول ایشان را شکست داده امیر را دستگیر کرد و چون میبایست که بر جای آورد  
حسن پاشا بعقب او فرار گرفت و دست از او برنمیآورد و قبل اردلان شد  
و امیر را همسود نمود اردلان را تصرف کرد پس حسن پاشا بیاید و اردلان را همراه  
نمود و مرتضی پاشا با وده افتاد و در راه پناه نداد و روز بعد بنیال کشیده  
از چهارم آن طلبید حسن پاشا با او احتیاج کرده و بفرست خود اهرار داشته  
چون اهرار را در مرتضی پاشا معلوم شد سه هزار نفر که او بود و بفرست از شهر کرد  
کرد بعضی از ایشان را بفرست شدند و بعضی ایشان را بکشت حسن پاشا آمده و مرتضی  
پاشا را با قصد نفر غلامان قدیم او در اردلان ماندند و نفر ایشان را که از همه  
بهتر بود و بدجنس پاشا بخشد و برای او زن داد و بعد از آن وقت روز خود از شهر کرد  
آمد و شمشیر در گردن انداخت و در راه را بدست گرفت و بکشت حسن پاشا  
آمده و شمشیر در راه را بوسید و نزد حسن پاشا که داشت و بنیان عجز و لایه و زاری میخواست  
کرد که این کینه غلام در ظل رفت و محبت شما این مرتبه رسیده اکنون هر چه  
صراحتی محبت افتخار میبندد صاحب ششانه حسن پاشا امر کرد که او را بقتل  
رسانیدند و او را برای سلطان بطنبول فرستاد و آن در حال اسباب او بود  
از شهر برون آورد و قضیه دیگر که بر علی پاشا بودی آورد این بود که چون امیر اردلان  
بعد از افتخار خود متوجه بصره شد و رسید چنان حکم جوینده بفرست بفرست  
پس این اتفاقان کشت غصب را تصرف را دارد و احکام و انکشاف و اسباب که ضرر



که ضرورت داشت از آنجا که شت و خود مخفف باب است و حرب بصره است  
 و در مقابل در دوازده رباط که بجانب شمال شهر بود نزول نمود و شهر را محاصره کرد  
 و چون علی بن ابی طالب خود را حسیع کرده و بمقامی از حرب بود روزی با خان  
 مقتدره میگردد روزی بر سر بزرگان لشکر علی بن ابی طالب و عیان بصره نامها بکمان نوشته  
 امان از و طلبیدند و تمهید نمودند که ادراش بر دهن و قتل نمایند و با او شرط کردند که  
 علی بن ابی طالب را در بایشان بدید پس خان عزم کرد که در اخر شب دهن لشکر خود  
 و تمامی را بصره و جزایر را تسخیر و تصرف کرده بود و ملک بکمان از برای که بکمان است  
 عثمان بود و در از خواص علی بن ابی طالب بود و چون همان روزی بحیاطه تصرف در آمدند  
 روزی آمد و در بر بصره دادند که اما مقتضای خان بر تمامی نصیحتات بنمایانند و بصره  
 در است که خود را در ملک تابعین او داخل نموده جان خود را تسلیم کنی بدو  
 نمود و گفت معاذ الله اگر علی بن ابی طالب بنامه بماند هر بنده دست از تابعیت بر میدارم  
 و بخت کر خان چنانکه نمود الفصیح چون اراده دخول ابرو نمود و عیان شهر بزرگ بود و  
 بود و عیان با شرف و نصف شب با تیراتین اطلاع یافت پس در همان عت غدا خود  
 آمد که در کشتیهایی بسیار با و در ساحل و اموال خود را در آنجا گذاشت و عزم  
 کرد که غاصب را بکشد و در کشتی برادر شود و فرار کند چون غاصب را که از خبر او  
 رسید که اما مقتضای خان با لشکر خود کوشه و بر کرد و مانند و کثیر از ایشان که فائده است  
 که در اخر شب خبر ایشان رسیده بود که شب عجب ازین دار فانی از حال منزل  
 بقا و دوازده انتقال یافته و شش هفتی در آنجا بود و شش روز تا که بود پس انتقال  
 اعیان سپاه را طلبید و شش روز را بایشان خود و گفت بهتر است که با او  
 بشویم و شخصی کار را در آنجا که دریم و در بصره که اعیان این را می برد و کردند و قبل نموده

نموده همان عت اباب خود را برداشت اما مقتضای خان از چار شش بعین ایشان  
 رفت و فرجی بعد از شت بعین با شت و نمود پس که اباب خرم را شش بعین  
 خان آمد و تا شش میگردد دید که اثر هفت عمارت در بصره بر زمین پیدا بود که دخل  
 خیمه خان شده اند اما اثر پر درون رفتن آنها را نمیدید پس امر کرد که زمین را  
 کردند و آنها را پر درون آوردند و در قرنه فرستاد و هنوز در بصره از آنها بود که  
 و غریب تر ازین آنکه سید محمد خان که بصره را بصره بود چون خبر از مقتضای خان  
 و تسلط او را بر بعضی آنکه و دشمنی غلغله خیمه اباب و تیرهای خود را یکجا گذاشت  
 و خود با سپاه فرار نموده بجزیره برگردیدند و با وجود مسافت بین بصره و جزیره  
 زیرا که از چار پنج فرسخ نیست و دشمنی در مقابل ابرم نبود مجال توقف را بقدری  
 که اباب خود را بردارد و ندید و چون علی بن ابی طالب از مقتضای خان فرستاد  
 خلعت و اقامت بسیاری از برای بدر فرستاد و جمیع امور خود را با و گذاشت  
 و امر کرد که خزان را بر مال اما مقتضای خان را که در عواید آشفته بود بصره آوردند  
 پس اعیان بصره را که با اما مقتضای خان متفق شده بودند مواضعه و مصادره  
 نمود و انواع امانت ایشان را رسانید و ایشان را بجز بصره فرستاد  
 و بعد از مدت یک از اعتماد خود را فرستاد که ایشان را با نقل رساند بدو و بصره  
 مشبه شفاعت و التماس ایشان فرستاد علی بن ابی طالب قبول نموده خلعت بسیار  
 برای بدر و خلعتهای متعدد برای مجربین فرستاد و ایشان را طلبیده و بصره آورد  
 و جزایر را عمارت بر کمان به بدر بخشید پس بر امیر ششمین امر الدین که از  
 جزایر و مردم آنجا تابع او بودند طلبید چون امیر ششم سلطان ایران مایل بود  
 اطمینان نمود بدو که بگویند با دوست و او را بر عهد و وعده خود شاکر گردانند







از پدر و مادران بود که حقیقت عالم او را معلوم شود و به نیت که در هر سنی ثابت قدم است  
اینست و الا ما هتاج بیا در شصت و شصت و شصت که بهان ایشان باب زنده باشد  
ما را چه کار میباید پس سید لادی بخیزه هر جهت نمود و حسین با آن بقرینه رفت  
و چند روز از راه سیاهی بغیر از پاده از بصره با او بود و حلقه شتی بر از انواع کلاه  
و بویات و لباس نفیسه بخود برد و چون بقرینه رسید لشکری فرادان از آنجا بیرون  
کرد و اهل خرابه و نواحی از آنرا خود طلبید پس با خیال و اطاعت نزد او آمدند  
و چون یکی آنرا ترقت در یک بهنگ آمد بود و از بودن در آنجا اظهار غری نمود  
حسین پادشاه را طلبید و بقرینه آورد و مذکور برین محمود با تمام او و حاجی نصر  
بزرگ ال عکرش و اقوام او و شصت و شصت و شصت حسین پادشاه بودند چون ابراهیم پادشاه  
بجمله رسید جمعی از لشکر خود را از آنجا که طایفه شتی را فرات کرده بودند و زن  
ایشان را بقتل رسانید پس آنجا بقرینه رسید و بزرگان شتی که در قرینه بودند بفرمان  
او گردیدند حسین پادشاه ایشان را مقرر نمود که در میان قبیله خود بروند ایشان  
در وقت دیده و صبح را با سپاه فرستاد و دفعه که در آنوقت بسین جدا شده و با  
بزرگ صالح بود چون صالح نزدیک بقیل خود رسید دید که کسی که در دم مجروح قابل را  
احاطه کرده بکرب میخواند و چون کسی که در دم بسیار و اغوان صالح قلیل بود و بقیل  
مضطرب شده خوف برایشان متولد شد و از جای خود حرکت نکردند پس  
مانع ایشان را ندیده در برابر نهان نموده زرم طلبید و پوشید و خود را با  
روم زد و صالح با سپاه بعقب او رفتند و شکم عطش واقع شد با ناله لشکر  
روم نیز هم گریه فرار کردند و صالح و مانع با فتح و نصرت بقرینه هر جهت بودند  
و اینجاست افان نیک شمرند پس ابراهیم پادشاه متوجه تربه شد و در صفه زرم نصر و قابل را

در دوازده چول نژدل نمود و هر روز از ازل صبح تا بین طرین حرب واقع  
میشد و از ازل بحرب مشغول بودند پس کواری از میان سپاه روم بر دهن می  
و لشکر را از جنگ مانع میشد و بخیلهای خود بر میگذاشتند پس شاه این کیفیت  
محمدریه میکرد و روز بروز شوکت و قوت حسین پادشاه را در واد و احوال ابراهیم پادشاه  
در تناقص بود و در خلال این احوال شیخ زکریا حسین پادشاه را ازین مطلب که میان  
حرب بشود پادشاه را بگوید تا آنکه بگوید در نصرت حر طلبید و با ناله و احوال بسیار  
میکرد پادشاه او را مقرر نمود پس خود با اعلام و تابعین در نصرت شب بیدار شدند  
و سر در کار بودند و از اسب عبور کرده خود را بمشکر روم زدند جمعی از هزاران سپاه  
ایشان را باقیب نفع حارب میان ایشان واقع شد و از ازل بطل انجامید  
چون نظر شد مذکور و تابعین او خود را در صحرا پنهان کردند و لشکر روم که ایشان را ندیدند  
از هم متفرق شده بخیلهای برگردیدند تا گاه مذکور خود را طایفه حارب کثیر از ایشان بقتل  
و با بقرینه بیهوش و مجروح نموده اسب و باق ایشان را گرفت و در مقابل تربه بکشتی  
طلبید که بکرب کند حسین پادشاه امر کرد که مردان را با بظرف آب لایق و آب و چون  
ایشان را بکتاب که شد و جمعی برای پادشاه آنها فرستاد و مذکور و تابعین او را خلف را تمام  
بسیار داد و در اسب با نین و براق ایشان بختید چون ابراهیم پادشاه دید که  
وختاد چاره نمیشود امر کرد که از خیمههای خود تا میان قلعه زرمین را بفرستد و سپاه را از  
زین بجنب فرستاد حسین پادشاه بخیلی داشت جمعی پادشاه را با ناله حرب مقرر کرد که  
یک ضلع از خندق را بگذاشتند و در میان خندق رفتند و با سپاه روم حرب میکرد  
و جمعی کسب از دستان را بگذاشتند و ابراهیم پادشاه ازین تدبیر بترسید و حسین پادشاه  
گفت هر کس سری از لشکر روم برای من پادشاه تربه بفرستد با او میدهم لشکر او را



روم برای او آورند و در مقابل هر سری ده هزار گوسفند چون برادر را بکشد از تبر  
خیزد دل رسید امر کرد که آنچه خورده بودند برگرداند حسین پادشاه شکر خورده گفت  
هر کسی که شکر از زبان خندق برای من بیاورد مقدار زر بپوشیدم شکر خورده  
زده خندق را خال کردند پس لشکر ابراهیم پادشاه تو بهای خود را در مقابل قتلش کردند  
و از صبح تا ظهر توب میادند اصل و قلعه از گزند و کشتن پراپیل گشت که آنچه در میان  
توب میادند من بشیرم چند هزار توب خال کرده بودند چون این عمل توب میادند  
در اول روز ابراهیم پادشاه خود شمشیر کشید و در قلعه فرقه آورد تا محاصره کرد پادشاهان  
و وزیران و بقیه را هجوم آوردند و با توب قتلگشتن میادند و محاصره کردند تا آنکه در  
پدر و زنده قلعه را نیند پس حسین پادشاه مضطرب شد و خود در میان قلعه با شمشیر  
چون در میان نزدیک قلعه رسیدند حسین پادشاه قتلگشتن غلام کرجی خود طلبید و او را با  
بهاره فرستاد پس ایشان از توب نیت قلعه آمدند و قتل رسیدند که در میان باروت برادر  
در دوازده برج بود و میخواستن شمشیر قتلگشتن را باقی خود تیر ایشان انداختند و جمع  
و کمر گشتی بود از عقب رویان آمدند و شمشیر و تیر و شمشیر را از قلعه دور نمودند  
و تا بنا جنگ عظیم واقع شد پس حسین پادشاه و کرا از قلعه بیرون آمدند و لشکر جمع  
داد و نجیب پادشاهان بر گردانیدند و این حرب اخبر و در بدو چنان ابراهیم پادشاه را  
شد که کار بقائه و حرب بکام نرسید و بجز خسارتان جان و جانی چیزی نماند و در وقت  
صبح دو پس کی از فدا حسین پادشاه را طلبیده خواست مصالحه نمود و خیال پادشاه را بفرقه نزد  
حسین پادشاه فرستاد پس حسین پادشاه از محبت و در همت را نسبت بخیل پادشاهان  
و کبر و زار آنکه داشت در دهانش چه هزار تومان نقد و در مقابل آن چنان که پادشاه  
و عوالت هندی برای ابراهیم فرستاد و با بزرگان و چنان را هر کس بغیر احوال او را نخواست

نمود و تقصیر برای ایشان فرستاد و فردای شب سیاه بن حسین پادشاه تمام  
از قلعه بیرون آمد تمام اعیان و اموال و پیران و پادشاهان و وزیران و پادشاهان  
شباب با احترام بسیار نمود و خلعت بپوشانید و عمامه وزارت بر سر انداخت و در  
محاصره میان حسین پادشاه و ابراهیم پادشاه در میان شکر و در پس ابراهیم پادشاه  
بعثت کرد مطبول را رجعت کردند و حسین پادشاه بهره آمد لیکن از اطفال و غنای  
سلطان هراسان شدند و متأسف بود و از غایت خزان دانه که از این بکشد  
بفرات و خلوت میکنند و محسوس غم عقیده است و در میان خیال بود پس اعیان  
و محسوس خود مشورت نمود و فکر کرد که تا آن عمل را از ایشان بخت باقیست  
که چون یکی سپهر خود که در املان است ترانزله فرزند است و امیر راز از هر جهت با او است  
بهرات که او را بخدمت سلطان انورستی و عند تقصیر خود را بخوانی و تا عده و شش  
است که گذشته را با اینکند پس حسین پادشاه این را پندید و سپهر خود را  
بمختر مطبول امر کرد و وفارشات بسیار نمود و امیرال بسپار و اسزاده  
عده و شش را پیش او فرستاد از آنکه هزار تومان نقد و چندین هزار از جواهر و غنای  
هندی و الباقی فخر بقدریکه در هیچیک از خزائن ملک افتد بجمع نمیرسد و چنان  
باین طلا و موهب باو دار پس سپهر او با این دولت مترجمه مطبول شد چون بپای رسید  
و این همه سباب اموال او در دست خود دید و مورد شده از طریق حق بکشتن  
ایل شد و گفت حسین پادشاه و اطفال را رنج می داشت چنان اظهار نمود که حسین پادشاه  
خیانت نموده و از جاده اطاعت بیرون رفته است و من آنکه هم که خود نمیکند  
فرمان بری را تجدید نایم و این را حسین پادشاه را نفقه بپیر او را برای سلطان  
خواهم فرستاد لیکن بشهر طایفه لشکر قیاس بن بپایه پس او برای دولت او را از این بپایه



نموده و صطفی پاشا را با سپاه او فرستادند و سی هزار کوار به صطفی پاشا بودند  
 انجیر کجین پاشا رسید باز از بهر برون آمد و بفرستد و کج سپاه و زنجیر  
 شد و مردان اهل جزایر را نزد خود آورد و فرستاد اموال ایشان را در جیب شام  
 قلع یونان نشاندند و این کار از او بر وجه صواب بنویسند صطفی پاشا بکمی پاشا  
 پسر عم حسین پاشا در قلع بل قمر رسیدند و روز جمعه از او شروع بل فتن کشی مسجد  
 نمودند و روز جمعه صبح در قلع کشیدند و شکر بردی جبر عسکر کردند اهل جزایر که در قلع  
 بودند نشویش عظیم بهم رسانیده و صطربندند زیرا که عیال و اموال ایشان در صطرب  
 بشجاعت و لادری و هیبت معروف بودند پس ایشان متفکر بودند که آیا فرار کنند یا آن  
 بطلبند یا اقامت بکرب نمایند که ناکاه و بدیندگشتندی بسیار بر روی زمین بکشی  
 و شترهای آنها بکشد و در بقره نمایند چون نزدیک رسیدند معلوم شد که کشتیها  
 بر عودا و لوار شکر و زبان آنهاست بودند و از هول میانه پس اهل جزایر و عرب  
 آنکه در هر ۲۰۰ نفره خود را در قلع انداخته و از فرار ایشان خوف را عوان حسین پاشا  
 منوط شده و اگر ایشان نیز خود را بطلب انداخته و اگر آنها غرق میگردیدند و حسین  
 با حدودی از خواص خود نیز بهر کوه رفته و در میان او رفته و شیراز و از بزرگان  
 بهندستان و صند پسر صطفی پاشا و کجی اموال و ذخایر و قلع را بفرستد و بکشتی  
 تصرف نمودند و آنچه از اهل جزایر از اسب برون آمد و بودند بدست رومیان کشته شدند  
 و آنچه بهشت خراب جزایر متفرق شدن اهل کابل بود و حدودی از اهل جزایر که از آن  
 در طایفه های باقیست به حال متفرق شدند و آنچه در طایفه های کابل و قلع و شکر و در قلع  
 کوه بهر کوار این خاک رسیدند و به جزایری و در آن قمره از جزایر بجزیره آمد و رسیدند  
 و در طایفه های جزیره با او در طلب یافتند و او را با خانه جزیره تکلیف نمود و در جزیره



الکتابخانه بنار باستان و شکر گشت و میرزا عبد الله که از اعیان سادات عربیه بود  
 کمال کرم و در مقام با او بود گشت و تقاضای بن و خوشنویسان کمال کرم و در مقام  
 و میرزا عبد الله بود و پس یک برادر از او که در اوقات نابالیه و کار که در او نباشد  
 ارادت و حسن اعتماد با نجاب بهر سبب و اسباب زنده گان بهر جهت و کمالی ارباب  
 مردت بر دلمای ادمه کمال نموده و مسکن در چهار مسجد جامع بعین داشتند و حاجی محمد  
 کار و نهرا که در آن محله ساخته برای مدرسه سید و مسکن خانه و مقرر نمود و تمامی اهل آنکه در قلع  
 ارادت آن بزرگوار را بر کوشش و غایت متابعت او را بر پیش کشیدند و سلطان و صدراعظم  
 و کمال حسین صاحب شکر ایشان بهر دلیلی و در قمره با چون در قلع از شیخ الاسلامی  
 و نیابت الصداده و تدریس کلا را از مراده عجب هم و تربیت مسجد جامع و امانت و در قلع  
 و امر معروف و نهی از منکر که حضرت سید و شکر مولانا نجاب بهر جهت و شکر از بزرگان  
 بود و در اثر از مدت زمان تحصیل علوم شغال داشت و از فضلای انصاری که در اثر از بزرگان  
 استفاده و در اجازه حاصل نمود بعد از آن از اصفهان آمد و در مدت شش ماه از خدمت  
 اف حسین خان کمال ری و مولانا محمد باقر خراسانی و مولانا محمد حسن کاشانی و مولانا محمد باقر کاشانی  
 سید میرزای جزایری و سایر مشایخ فضلای آنجا و فیض بهره مند گردید و اکثر اقا رب و در کتب  
 با و بر سر شد و ایشان همواره کوه است و موهبت می نمود و در حفظ و ارادت او  
 بغایت کرم بود و بیان سبب محسن شرح در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب  
 رخت افزود و آنچه در کتب که از اعیان قلع و امانت بهر جهت بعین نمودند  
 ایشان از بزرگان انفس شریفه آنحضرت تقاضا نموده بودند و از آن وقت اهل آن  
 جمیع حکما آن را باطله یاد و در طلبت قلع با نجاب میفرستند و در کتب آنحضرت و در کتب  
 سید نفیست این سید عبد الله بن سید محمد بن سید حسین بن سید احمد بن سید محمد بن







با اختیاران را هم قربت دارم و پوری در منظور دارند و هر وقت که کسی از ایشان  
در مسافت بجا دارد و بشود کمال لطف و التفات و محاسناری ابدی و ثواب  
و طلاق و ثبات نسبت با و بطور میرسانند سلام الله و درین جزو از ایشان  
جزا را در کمال محوری و وفور مردان و سادات ابا که بنی اعیان اختیار کنند از کمال  
بغیرت و حق هم دارند و هرگاه که از این سلسله از راه فرات و وجه کشتی زیارت عتبات  
عزیز در جات دارند و ایشان می شود چون در شافیه و قربت با باشند در محبت  
و نوازش او با اختیارند و اعرابان نواحی که بر دو طرف رود و وجه و فرات است کن  
دارند از غیر خراسان که همه از مذهب تشیع و مذهب که خفی مذهب و کلام حکم اصدی از  
سلاطین عجم بار و هم بشوند و با و با جدا هم شایسته دارند و سادات جزا را به بر و مدی  
مطعم و منفادند و عقاید و کلمات آن مرز و هم از عرب و در مدتی آن سادات نسبت  
که اگر کسی نسبت این سلسله بدشاری نماید و یا سوء او را از سر زنده بماند که علاج  
آن در راه باشد و از دست خلع روزگار شود که شایسته و این حق است که از روی  
بصیرت و تجربه ایشان مشخص شده زیرا که کرات متعدد است و نهاده اند که هرگز این  
مقصود و بیان اعم از سلسله جزا را به بر و کمال از راه که باشند در تمام اند و در میان  
بازگشتی از بار و در این حال قبل از این که از راه فرات کریم خان زند که در این  
شهریه بر یکدیگر نهادند و طلب سلطنت که بر اینست و یا به سبب که در تمام و همه سلسله  
بالرأس و سلسله الغفور و در محبت از غنیمت قدس رضی علیه السلام وارد و بر و در کمال  
نزد داشتند که هر یک از بنی که در خان از احکام و خوشنویسان سابق اند که با حق  
استبداد خان زند دارد و بر و در شایسته و با حق و در میان کار و در راه فرات  
محوه را که سید در آن بود نسبت و شایسته و چند چوب سبب و فرود و در و بعد از آنکه در میان

نسب بر و در خان قاسم خان خانم شراز و در راه کجیف خان بن علی خان  
بر خورده بعد از هم را به نوازم یافته و محمدی خان و دیگر شده که کجیف خان که قبلی  
که با خود داشت و از جمله اموال منسوب به سید و در راه فرات و در راه فرات  
مستحق و غیر خراسان و سادات اعراب و سادات العرب و وجه و فرات و خود را  
مستحق باشد و از راه که از راه اکتبی زیارت عتبات میروند و حقیقت در  
و قطع الطریق و از معارف سادات جزا را به بر و در کشتی سینه و چون شایسته  
بقصد و از کشتی نزدیک میسازند آن سید که کشتی آنه و ایشان سبب بر این  
و این روز و محبت من بر این کشتی دارند و میگردیدند و در شنیدن کلام او و غیره  
بر سبب و در تمام سلسله میگردیدند و سبب این سید جبار که از معارف آن سادات  
جمعی از اعراب را که شایسته از راه فرات با خود میبرد و یکی از اعاظم غنی خراسان که در این  
سیکست و طبع از چشم از تنگ نام پوشیده و با جبار از به روزگار آن نفر و در  
راه را به آن سید و کجا گرفته آن بزرگوار از صاحب و پذیر و به و پیغام دادند این کلام  
بر این سبب و در این راه بر اینها که فتنه را شایسته و مروت در دست  
در کوفت کار و بی سبب آن از خدا و غیره بر این سبب و اما که نه خسته بر صورت  
آن بزرگوار سبب و به سبب شایسته همان و او را شایسته آن خسته و جزا را به بر و در  
حال بر این نهادن است که در کوفت شایسته و در میان بر اینها و در دست  
و شایسته و او را شایسته و در میان حال بعد از هر روز و در میان  
او اموال منسوب به جزا را به بر و سبب سبب و در دست و با و در این سبب  
خاسته و این سبب و در دست که با از راه فرات و از راه فرات و از راه فرات  
از سبب و سادات و اکثر آن سادات و سادات و در میان و در میان و در میان











**در جزیره بندکشت** و چون اعراب ال غری سید بشر تقرب  
در برده او استیلا یافتند غم داشتند که جزیره را نیز تصرف شود لشکری را با خود  
پس فرمود و برادران ال غری را استقبال نموده جنگی عظیم واقع شد و پی  
بقبل رسیدند و اعراب ال غری شکست خورده فرار نمودند و چون سید محمد خواجه  
نموده علم او سید نصر خان با او در مقام عداوت برآمده و او را از جزیره پردان کرد  
پس سید محمد سپاهی جمع کرد و جنگ عم خود آمد و غم او از شهر پزدان آمد و در محله  
او را منورم ساخت و جمعی از اعراب ال غری را مقتول و بجز خراج خود باز رسیدند لشکری  
ترتیب داد و بجم خود میانه نموده و شکست خورده و چون بعد از شکست  
اصدی در باری میگردید و با عجم رفت و لشکر ایران بمنزل شد پادشاه او را قهرام  
نموده انعام بسیار داد و خط فرمود و قهرامان صفیان برای ایستادن فرمود و او را واداشت  
با سباه بجادوت ابد از ستاد و در زمان سخت انصاف و صلحت فرمود  
و بخی و سخاوتمند بود و بخشید پس سید محمد و امانت خان با عجم کرکس و بجز عجم سید محمد  
شدند چون برود کارون رسیدند در یک روز بر روی جسر نشست و اعراب را باز  
و اعراب آمدند و بخدمت سید محمد رسیدند و اظهار بندگی و اطاعت نمودند سید محمد  
که بنی اخبار اطلاع یافت از صفی پروان رفت و در میان اعراب بادی افتاد  
نمود پس سید محمد بمقتل تمام در قلعه بنیست و امانت خان در قلعه کمال  
که در میان قلعه حسنیه قرار گرفت و دشمن در شهر بنیست نشسته و در میان  
بود و امانت خان لشکر را در آنجا گه گاه خود به پیشانیست که یکدیگر رفت پس بعضی از  
سید محمد گفتند پروان این باده را نمیخورد و است شامیت سید محمد را این  
چو رگه پادشاهی فرستاد بعد از رفتن باده باز رسید نصر خان باده رسید که در کمال خجاری

پروان کرد پس سید محمد در بصره رفت و بنیست بایک سبک بصره بناد و در میان  
او را در کمال عشت و اجمال نگاه داشت چون آنجا رسید نصر خان رسیده و بزرگان  
احسان عرب که کاتب سید محمد را شکست داده و او را اهل کفایت آن کرده و عده اعانت  
بود و اند چون کاتب اعراب سید محمد رسیدند و او را امر کرد که اسبان را زمین کردند  
و او را شدند و کس نزد علی پاشا فرستاد و ضمن کاتب را باو گفتند و اظهار خجالت  
علی پاشا جواب فرستاد که بنای آن کاتب بر حیدر دند و درست و در میان  
سید محمد بخام داد که بغیر از رفتن چاره نیست علی پاشا گفت پس تلکین نامن  
برسم سید محمد نال کرد و پروان آمد چون بنیست محمد و نصر خان که در قهرامه بود رسید  
محمد و وصول او را بسیار سید محمد و نصر خان سپرد و سید محمد با سبک و سوار  
بکرفت و او را سید محمد با سبک در اول صبح بنیست محمد و سید محمد در میان عجمه نامی  
سید محمد آمد که در قلعه بنیست خیمه را بریدند پس خیمه بر سید محمد افتاد و او را گرفته قلعه  
محمد را در روز چون اهل قلعه شد سید محمد نصر خان را در کشتی شد و اقله پروان  
پس سید محمد را در یک از خانه های آنجا نگاه داشتند بعد از سه روز سید محمد نصر خان کس نزد  
سید محمد را در یک از خانه های او را امر کرد که سید محمد را از نور بصره عجمی کرد و در زمان  
سید محمد هزار قوی حال کرده دست تعوی را طرف دراز کردند و بخی و سخاوتمند  
کردند و چون در راهی دشمنی رخسار بود در امم مملکت میانه میزد و اکثر ملک  
که در عهد سید مبارک سید محمد تصرف ایشان بودند از دست او پروان فرستاد چون  
در نول و لرشت و جزایر و نواحی بصره و بعضی بلاد عجم و بنا در در جلد بود و در این بود که  
دروغ را به پادشاه توان فرستاد و زاده از سید محمد ان از قبیله ان باو رسید و امانت  
پس بعد از خلیفه بر سید محمد بصفتان رفت و بخدمت سید محمد باو امانت فرستاد



مردی حلیه و باجیت بود و اگر در بعض اوقات نام او بلورم و ذرات و کل مکر  
 بشو پس آنکس از دلبسته ای وقت بوده و الاستیوت و کثرت و جود  
 او مشهور و مشهور بوده و از جمیع عطایای او این بود که چون سلطان اول کسی  
 از جانب او پناه عجم بر درویش حکم بود منزل شده نزد سید نور خان آمد سید نور خان  
 نقد و اسب و خیمه و اسباب جنگ و سایر جهات نقیبه تر بقدر ضرورت آن با و داد و چون  
 خضر خان از ادایای دولت رومیه روگردان شده لشکر روم او را با شیره و اقرا غارت  
 کردند پس منتهای تمام قنای و عشق بر سید نور خان پناه آوردند سید برای هر کار از آن  
 از وضع و شرف خیمه و اسباب شایسته ترتیب داد و سایر ضروریات ایشان را  
 از لباس و فرش و ظروف و کافه حاجت تدارک نموده هر روز آن نقد و بقدر ضرورت  
 از جهات ضروری و غیر ضروری پناه در روی او داد و محاشی ایشان را از ابرو  
 قبیح از سر کار سیدی آوردند و یک سال ایشان را این کیفیت نگاه داشت تا آنکه  
 با او از کتب بسیار و انواع شکرها و برکات شاهی فرستاد و سید نور خان را با این  
 نجیب بخت بسیار بود که یک بار در پناه تران بخید و با سید نور خان  
 از حکومت جوینده آن بود که چون اسباب بیایت از هر جهت تمیای ساخت و تمام احوال  
 با طاعت و انقیاد او را در اندر خودی پناه اندازد و بهر سانید و هیچکس از کار و جهات را نبرد  
 غرض نه و میرزا محمد قبل از آنکه بوزارت برسد اراده حج تمتع نموده بکنه جوینده  
 او را مصداق نموده دولت تران از گرفت و این همه کینه سید را در دل او  
 و چون شاه فتح بعد از آمد و از سید نور خان امداد خواست سید او را امداد نکرد و گفت  
 نمود پس اهل بیره و مملکت او با شوق سپرد سید بر که بر او طعنان در زنده از آنکه  
 سرچشمه و تمام ایشان آنکه و وجوب نموده به کمال ابد آمدند سید نور خان طاعت نقیبه

مرا فرزند کرد و چون شاه با نذران رفت او را بخود برد و در وقت محبت  
 او را در نذران گذشت و هر کوم و محاش برای تعیین اراد و امدت بسیار  
 در نذران و صفهان لبر برد و این سبب اعراب صاحب قوت و کثرت کرد  
 و امدات متعین و معین شدند و در اطراف و اکناف متفرق گردید پس  
 سید نور خان بعد از چهار سال که در عجم بود بعضی سلطان رسانید که خانه حکم جوینده که در  
 محبت و این لطیف واقع است ممکن است که از آنکه ضرر رسیده چند نفر از اهل آن  
 در آنجا مستحق قرار دهند و این را از اهل آن مستحقین بیدم پادشاه  
 سخن او را قبول نموده مقرر کردند که قلمه شکر باشد و بعد از اتمام آن حکومت جوینده  
 سید نور خان با فوض او را به مستحقین جوینده فرستاد پس از آن اهل جوینده  
 نصف نقد و نصف جنس مستحقین قلمه میدادند و سبب شکرش در کمال  
 بفرستادن پس بیست و شش سال در نهایت کثرت و کمال حکومت کرد و خود را  
 بعیش و نشاط و در زنده نگذاشت لیکن بر رعایا و زبردستان بعشرت مکیه و سید نور خان  
 کسی بود که خراج دیوانه بر رعایا و اعراب که است در حاله منور و بعد از آنکه  
 چیزی از نقد و جنس قرار داد که هر یک بکسب فاعله که داشت از مکتوف و اعراب  
 ال خرد و عامر که هر ساله قدر معین کج برای او بسیار بودند و هرگاه کج نیفت  
 بل از آنرا ایشان سکر و ادا اول کسی بود که خرد و جود بسیار از دولت قرار  
 داد و مطلقا بر مردم که است و خراج را در مملکت از دفع و علف و غلایه  
 مرکبات بود آنکه اکنون متعارف و معموله بخت نمود و چون سید نور خان  
 از اعراب ال غلایه که با قلمه گذشت او را کشته بودند و مطایبه نمود و تمام ایشان را  
 و نابود کرد که در وقت حکومت او اسم الطایفه را به او افزوده و گویند و سید نور خان



برخود غیبه اراده فرزند خود که با او بودند او را از فرزند میگویند و او بر خود و او را  
دشت پس اعران اد جمع شده و در مجلس کردند و بر جام دروازه قتل نشاندند و در  
در عصر با کسی که رسید که شک میگردند و چهل روز بعد با آنکه در مجلس بود دروازه نشسته بود  
کسان ادبی را به شهادت میبردند تا آنکه اعران قبول است و بسیار که از سید نور خان  
رسیده بود و دعوت او آمدند پس سید نور خان را که گردیده بودند آنجا رسیدند  
و در مجلس با در جنگ نمیدیدند زیرا که اگر سید نور خان میسر شد سادات شجاعین  
وال عروس که با او متفق بودند دست آن قبول که نمیکند و همیشه در دست حکم ایشان  
بوده اند که شاد و این بی دلیل و قرار میسر شد و اگر سید نور خان میسر شد  
باعث غارت او بود پس رای ایشان قرار گرفت که مرتب با سلطان محمد عرض  
نمودند با او سید نور خان رسید که با اعران ایشان در صف مقابل طلبد چون  
رسیدند و مجلس ایشان در آمدند و معترض شد که سید نور خان را که میسر کردند و بجز ایشان  
در آنجا بود و تا وقت یافت و سید نور خان که کجاست حوزه را فرار شد و بر گردید و از  
اخبار سید نور خان بود که چون سید نور خان بخو که قبلیان مذکور شد باین ساخت و در  
حسب آنکه شاهی در آن زمان بود چون شاه افغانان و زندان به صف مقابل طلبد  
از جانب پادشاه هند رشتا با پادشاه و کتفهای بسیار بخت پادشاه آمد و بود و از جمله  
پادشاهی او و بسیار بخت بخت بود و روزی ایچو مجلس پادشاه کثرت عداوت کردند  
و شجاعت ایشان را با جان میگرد و میکشند و شجاعت ایشان را در مقابل در آنجا که  
که هر یک از آنها در روز جنگ با سید نور خان مقابل آمدند و سید نور خان فرمود  
چون که سید نور خان را در مجلس سلطان پادشاه میسر شد و لاسه هزاران که عرض میکند  
یعنی از هزاران هندی ایچو سید نور خان گفت با خود را که از سید نور خان دل مقابل است

سیکست من کتر سواری از اعران قبیل را در مجلس سادات و سادات با جنگ  
کنم و مردی اعران با تو ظاهر سادات ایچو امیر کرد که قبیل را آوردند پادشاه سید  
از آن محل منع کرد سید نور خان معترض شد که سید نور خان که سید نور خان  
در دعوت آمده است چون قبل حاضر شد سید نور خان را در برابر قبیل  
بسیار که قبیل سادات را بخیر کرد پس سید نور خان سید نور خان که در آنجا که در  
پردن آنجا و سید نور خان که سید نور خان را در آنجا که در آنجا که در آنجا که در  
تبر شمشیر زد و در طرف مقابل سید نور خان را در آنجا که در آنجا که در آنجا که در  
بنایت متعجب شدند و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در  
طعنی که سید نور خان را در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در  
احوال و آثار که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در  
چنانچه در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در  
بود با دلفه هزاران که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در  
نامدار در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در  
حکما و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در  
و محمد شاه در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در  
بعد از ضبط خزان و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در  
معا و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در  
تاج و کین داد و بسیار از مالک سنجاب و کامر و سید نور خان را در آنجا که در آنجا که در آنجا که در  
مرحمت نمود و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در  
اندر است در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در



[illegible]

بادشاهان و ستم بر طایفه مردم شکست منطبع و در قسمت هستی رسوا  
 و خندان اگر کسی مخفی نقدی یا بارچه یا هر چه باورساند بطوری که امر مطلع نشوند  
 و نه بیند مورد جزا است و این را درین گروه و از نوعیات خطرات و از انرا آن که  
 بینند قلم کلام ترجم **پس سیر که** بکوت چو نه آید و شش یک فرافرا بود و در پیش  
 این مدت بایست درخت که بر مردم رسانید و هر یک از احواب دعوی خود مری  
 و ریاست نمودند و رعایا وضعفا در شکنجه غدا و محنت بودند و اوقات بهر دلیل  
 مصروف بود و با هر مملکت الثبات نغیر و لیکن مردمی شیاع و دلیر بود و مهارت  
 در سواری و اسب دانی یا غیره بود که در بین دو میدان و واسط بهم از دشمنان  
 و مری می جست و بعد از انقضای شش یک از حکمت او بسیار دشمن از عصب  
 پادشاه عجم با کت و دانه در درامهر زمانه نمود و رسید بر که راز خود طلبید و چنین اظهار  
 نمود که طلبیدن او برای انست که در خرو در اباد بدید چون سیر که بر ضلع نامه او  
 اطلاع یافته شاهان گردیده هنوز نامه درست او بود که اسب طلبید و او را بشو  
 انصاف او را از این مخبر منع میکردند و خوشترقیال چون نزد خان رسید و الفوار را کشته  
 حبس نمود و بدرگاه شاهی فرستاد و ام کرد که ال در اصفه بگردند و ضبط اموال او را  
 غرض کرد جواب سیر که ال اورا بمقتل ان او واکه از نند و سه اسب از بهان او که محتار  
 بود و بطور طلبید **پس سید علیخان بن سید خلف** و **سید محمد** و **سید علی** و **سید محمد** و **سید علی**  
 از درگاه سلف طایفه با سید و دشمنان بود لیکن از ان مخفی نمیداشت تا سیر که بر ماس کرده ابرو  
 فرستاد پس از ان اظهار نمود پس سید علی گریزه آه و سید علی در اویل حال عبرت و فکر کشار  
 بود و در غلبه اوقات قدر بجا پست در نام نبود و در شرفه صاحب ثروت و مهتات  
 گردید و برای هر یک از اولاد خود اسب زره خود و بعد از نند که از حکمت او را در اسب خود



از وقت ظاهر هر سیده که در دست از جوهره پرورن رفت و در میان اجواب فضل آمده  
سپاهی با داد جمع کردند و بحرب سید علی متوجه جوهره شدند سید علی اجابت نداد و خود  
سید خلف نوشت پس سید خلف از راه فراموشی در شب همان را غرض از یک بجای آورد  
و چون بحقیقت احوال سید جودانه و احوال او اطلاع یافت سید علی تمام داد که  
مقابل برادر خود پرورن بیا که برادر غالب خواهد شد پس سید علی غایب گشت از جوهره پرورن  
و گفت سید خلف سید سید خلف با کف نشین در بهشت تمام بود پس سید علی نوشت  
و در راه نهاد و شب در منزل منافیه توقف نمود و در آن طلوع صبح گوار شد و او را دانست  
و سید حسن و سید لای و سید عیسی با او بودند و سید عیسی در آن وقت چهار ماه بود  
و در همان شب طلوع باطل خواهد شد چون غایت از طریق نزدیک یکدیگر رسیدند سید  
سید لای و سید عیسی گفت نوشت با پدر با وجود آنکه دشمن در مقابل اوست چنانچه  
و او پس هر سه برادر پیش او نشاندند و چون نهی در میان بود سید عیسی لای که بگریز  
میرفتند که مگر مناسب پیدا کنند و جوهره نمایند و سید عیسی بپایند و جوهره خود را  
بشکر دشمن زد و ناکاه تیری با سید لای رسید و ناکاه شمشیر در میان دشمن پاره ماند و ناکاه  
سید جودانه او را شانه خسته گوار نمود و سید عیسی پدر او رسانید چون هر سه با هم در مقابل  
آمدند سید جودانه از میان سپاه پرورن آمد و بجای بهشت نمود ناکاه تیری از شکر سید  
با در سیدانه از آب در افتاد و جان بجان ازین تسلیم نمود پس اجواب فضل از جوهره  
اکثر امواد بزرگان پیشان بقتل رسیدند و چون خبر قتل سید جودانه سید خلف رسید سید علی  
مخزون ماند و ناکاه شد و بسیار سبک است و سید علی خان مظفر و منصور هر دو  
نزد پدر آمد چون در غل محسوس بدیدند بای پدر را سید سید خلف با کف برادر خود جودانه  
گشتی و نزد من آمدی پس ام که در آن مجلس پرورن کردند و خود گوار شد و سید خلف از دست

رفت و در آنجا بود تا بجهت از دست رفت و دیگر بجوهره نیامد و سید علی  
سید خلف است که چون نزد من تسلیم گشت که خاتم و خاتم از کان او بودند و نشود  
یافت و پس با کف مال رسید پدر او سید مطلب او را نزد خود به درق طلبید  
و امر کرد که بکشت شیخ عیسی لطیف جبل تا با لجه تحصیل علم برادر پس در آن  
نزد او در علم بکشت تا رسید و او را بکشت برادر خود سید مبارک بکشت  
بسیار بود و در اکثر غزوات و حروب جنگ چنان شریان و جوهره او را کشت  
سکندر و در جنگ ابولطین که سپاه مذکور می در میان بودند و سید مبارک در مقابل  
صفت کشیده بودند و آثار ضعف و شرم بر مردم سید مبارک ظاهر شد و کسی را  
از ایشان قدرت می رسید و سید مبارک از مشاهد اکمال شکر گشته  
بنیوت که خود دفع به شکر سید مبارک که از انجیل او افتاد که در عید  
خمس که ایشان سید مبارک را از حمله شجاعان شهر عرب بود طلبید  
با حیدان نام در مقابل سید مبارک بقتل میرسد چنانکه من خود را قبل از  
بکشتن مردم و پیران او را کشته تا غم دید و من غم زدم که خود را با سپاه و کیم  
و میجو احم که تر مرا رفاقت کنی حیدان گفت یا سید مبارک یا بنیم سید مبارک  
ایشان گفت در ریزش تمام به سید حیدان با کف برادر خود جودانه که خود را  
با ابولطین رسانند و او را بکشد و میجو احم که من با او رفاقت کنم سید مبارک گفت  
البته با من خواهد رسید و این امر از تو متکشف می شود و تو او را رفاقت کن پس حیدان  
و سید خلف از پیش حیدان بعقب او آب تاختند تا آنکه ابولطین را کشتند  
ایشان را متفرق ساختند و خود را ابولطین رسانید و پس سید خلف نیز به سپاه و علم  
کرد که دوزخ را که در برابر او در دیده از پشت او پرورن آمد و ابولطین از اسب و عطیه



اولا که شد درین بین سید مبارک با سپاه او نیز رسیده سپاه دشمن را از چپ پاشید  
 و امرا را با ایشان را غارت کردند و اینرا بعد از چند رسیا بود که پشت شد برادر  
 کردن سید مبارک بموضع خلعت را پس بعد از مدتی از این مقدمه سید مبارک خلعت  
 از نو بصره عاری ساخت و ایام سید مبارک نیز طالع کشید پس سید خلعت با اهل عیال  
 بست که میگردفت و اما متفقان او را امر اعانت بسیار نمود و خیمه و اسباب  
 از هر جهت برای ایشان ترتیب داد و جازان و چم و جومه را با و بخشید که در آنجا بنشیند  
 و مدخل از راه صرف نیست کند و مرکبات بسیار علاوه بر اینها برای او معین  
 نمودند سید خلعت با کف من بدین لکت همان از چپ تصرف کنایم کرد و چون این  
 از چپ مایه دست حاج با حیا و اخراجات از آمد به اذن سلطان وقت تصرف  
 و اخراجات از اینها مخفی نگرفت شرح و عقل است پس از متفقان اینتراب بعضی با ایشان  
 رسانید حکم مطاع با اذن دران عمل صادر شد پس سید خلعت نیز خلعت بکبر اصداد  
 دان از چپ مایه نود اب با بکار برد و مدخل صغیر دشمنی بعل آورد و کف تصرف  
 این بود که خود بر کارها فرستاد و وضع زمین دست و بندی از کارکنان میسرید  
 ایشان کیفیت را و یکصد پس ایشان را خدمت میکرد که دهنه را از کجی بردارید و اب  
 از کجی بکجی گردانید ایشان بر حسب تعلیم او کار میکردند و نه رخص و نه در دانه و نه عیدین  
 و نه دواب و نه رخصی و نه چم صاع و دواب را بر اینها بکار این کیفیت اصداد نمود و آشکار  
 میفرمود کرد و اما خوشنود از بعل آورد و در غیب تر از این امور آنکه چون کارش در نزد  
 مورم بکارهای اخضر کرد و چند سال بجزان شول بود و امرا را بسیار صرف ان نمود  
 بجای نمی رسید و بغیر از خسران آن تلف و جانی و وقت چیزی عایدی شد شخصی را شنیدند  
 با هدایای بسیار از سید خلعت فرستاد و کیفیت را با و پیغام داد سید خلعت بر کشت

گفت اگر شما قبل از شروع بعمل مرا اعلام نمیدیدید مرا خیمه ای نمیدادید و شما نمیدیدید  
 و چون شما نزد من آمده آید شما را ارشاد میکنم که بسودت صورت تمام پذیرد و دنیا  
 و دلفرا اهل خبرت صاحب سر رشته که معرفت کامل این زمین و قتل و دودان  
 نزد من میاورید پس دو نفر نزد او فرستادند و وضع زمین دست و بندی را نشان  
 کرد و ایشان گفت دهنه نور از زلفا تر وضع بر دارید و از کلام وضع کجی نیست است  
 و کلام که ان لطیف چه جغرنسید و از فلان تل و فلان در حث کلام وضع بودید  
 پس ایشان بر حسب گفته او عمل نموده ان کار در شمار اهل کمال است وقت سنت تمام کرد  
 و هنوز ان خبر با دوان از چپ تصرف نمود و شروع اند و چون کارها را با سید خلعت از ان  
 فارغ شد و بخواند با نام رسانید قبایله شکر بلفظ ان فرید بسید خلعت با کف و با  
 بسیار بخت سید فرستاد سید خلعت را قبول نموده و قبایله را در کرد و کف مرا قطع کرد  
 نیست و بکشت ایشان طبعی ندارم و احوال خود را از خدا میطلبم و این نهایت این کار است  
**سرتیغ که با اغانی اصداد ایشان** نیز و دیکه که نصف ایشان را بان نموده و رسال را از چپ آورد  
 و بخت با کف تر شد و دیکه کار تر کرد و در دیکه که شریک بود که در است که چندی ثمنی  
 کارها را بکشت و خسران از اصداد و اب از حواله شریک با چنی چنانکه که شرف  
 میزد و جری ساخت و ان از چنی که مرآت از زیارات قیام بودند احوال و بخت و بخت  
 طایفه عصب معینه و محاسبه و خبر هم که در ان از چنی صاحب بر بردند و بخت و بخت  
 تعدی و طالع دل ایشان را کلامه نمود و طالعها و بنار کمانند قلعه با با و فرزند و فنی بخت  
 در عیال از اطراف جمع نمود و در آنجا کشتی داد و بنزد حیران و سایر اوقات شروع  
 از خود و ایشان را داد و از خود و خیرت بهر رسانیدند و در رقم با دشمنی که در خیرت  
 ان صادر شده بهر فتح بکشت بر کبر و خیرت حیران زشته اند و این سبب فتح حیران بهر صلح و صلح



ساربرادران متصرف گردیده و ملکات بسیاری را به بیخ کنده اند و این شهر را به  
شاه عباس بکنند و بکنین. ان لیماں دوم کش زید قاف قاف حیان بکنین  
معدن فیض و فاخته شود. کش بود لطف از لاریجان به محمد تقی نیک نهاد.  
شد شریک از جده آب شیر. بخت بد این ده دماش کردند بخت آلوده و شره دین  
کاسبی سال بایش چشم. از خرد قد ده ارباب بخت کرد نظاره سراپا بخت  
بخت آلوده از خدایان. دویند دهنه نوز ابتداء قنات از بلایند و اهر بزان بکن  
بود و چون گران بود میشد و کینه فوجندین نفران و حیران زیر انبوه بخت  
رسیدند و کلانتر از عجاج این شهر بود و این معنی شهرت کرد و مولد غلت یعنی برادر رسید  
باقی آنکه برادر غلت بود چون بشنید پیغام فرستاد که غلطیام شباب بخوابد و بکار آمد  
اگر دهنه نوز از سر کشی مقابل لقمه نوح بر دارند و این اب بهر صورت جاری می تواند  
و از تصدیق همه که تقیه قنات فراخ حاصل خواهد شد چون این پیغام بکلان رسید  
اهل خبرت در آنجا حاضر گردید و بطرف ترازو و کتین این ای کردند و بخدمت جدید  
از آنجا احوال و گورمار است بر داشتند و اما رانها هنوز موجود است تا آنجا کلام کرد  
که نقل آن مناسب نبود اکنون مدتهای مدیده است که بخت خراب بندگان را قطع است  
از رو قدیم آن فریه و بارزای میان بخت و خراب و عیالی این متفرق و در کالان شد  
و پس با دراصل شهرت نکرده اند و بعضی من تلک الا قیام نذا و لکابین الناس مجمع  
ان فریه بعد از وفات و خست و حیران و کلان از اولاد و احفاد ایشان بعقب اولاد می بکن  
متعلق گردید از خصل کلان که بکلیت احفاد او بود و در آن ایام که طهر و خراب و قد رکی  
از آنکه بکمال فرشتگی که در کنار رود و در آن است بفرشتگی که در زرش و بهار طغیان  
بروزد و خانه ریخته و اثران آن به فائده و بسبب بصرافت از شهر در آنجا زرع شتری چنانچه

در این میاناب که نزدیک شهر اند می شود نشود و همچنان خراب و بزم بزرخ بود تا  
سال بگذارد و دویست و هشت و ده که دارد و صفی عرب است میاناب بکن و بکن  
و الفرقاب شاهزاده عظیم التوال بی اجمال که این ترجمه است الامران بزرگوار  
جلیل الاقدار قد دین شده رسید و خطه اندام با نوار قد و ممدت از موم  
باصره سلطنت و شهر یاری نمود کردید و چون حکایت بند بزان در خراب آن که  
شهره زمان و زمان از عزم مردم ایران است قبل ازین بسج کربلایاب  
اقدم الا رسید بود و بعد از ورود که کینه سلطنت و جلال بوشتر اعیان و کت  
بترط انسانی دولت که چون عدت بزان عجز و سپید داری شکست و ضعف  
و ضعیف شدن رعیتان هر چه را بخت خراب بندگان و فقدان اکبشت  
حیاه آن و حیوان است بعضی اقدس رسانیده هستند و بکن بند از آن  
دولت ابد می نمودند و اب شرف الا که بشاری و غمخواری رعیت محمول  
و مضطرب و بکن است و غم طبع غیر اراثن جلال احوال و جبر اخلاص بزرگوار  
تقصیر است بکن آن بند فرمان دادند و در هر وقت بعد از جمع از کلام که از  
محذقات شمار و صاحب نظران بصیرت شمار فرزند که تحصیل جمیع ادوی  
اصالح آن کار بر رخته بعد از استجماع مصالح داد و ادات شروع بکن نمودند و  
در مدت ده سال تمام رسانیدند و تفصیل عمل آن کار سعادت مدار است  
ترکیب تمام انرا و الله ما جید که تعلی و در خانه کتاب فی البیان ذکر نموده  
کسی را که ثوق طلوع بان باشد بان کتاب مستطاب رجوع نماید و بهار اربع  
درین باب نوشته است و الله قبله که فضائل آن کتاب در صفی آخر کتاب ذکر خواهد  
بیان تفصیل و ترجیح تمام بند و این عبارت کلام الله است الحق فانه از هر زبان



شکر این نعمت عظمی و موجب کبری قاهر و حاسر است و بجز زبان ادا حق که از  
برای حضرت سپهر نعمت شایسته دالاجه و سیف تران نمود و بکار تمام  
راه در رسم خدمت آن بزرگوار صاحب دولت در عرض این جهان جلیل  
میبرد و حال آنکه بعد از آن بهر رقیص و صیقل از ملک هیچ کس نمی بیند این امر در آن  
در خیر وقت و کنت نمودند و در دست غرق و در چشم از صافیه این بجز  
در کشیدند و ازین در خصل ملک خورشید هر وقت که مستغرقان در خصل  
نزارع و باین میانه می شد و هر روز دل بر در می کشیدند و از شدت  
تلف و ضعف نفس در سینه میزدیدند و باین میزدیدند این را اندر سینه  
چون جو شایب اجاره اموات احباب متبع و حال میزدند اری تاسیس این نوع  
از امکات و نمیدانستیم از تائیدات و کوفت بوقتی زمانه و تاسیس  
که بود و در وقت احوال و شهر و حرم و کرب و کرب و کرب و کرب و کرب  
که مرآت خیال او بمقتل نایب حضرت صفت مصقول و منجی و حال حال او  
توفیق و تسدید جناب صمدت نمین و توفیق باشد از کتب عدم بنصه و جو و از شاکم  
بکوه کاه و در شهر و خرابیه و خیر و اب کل از پیش او با کاین کلمات مندرج و مندر  
و نظرت و عیب او بقدر ریاضی و توفیق این گونه اعمال خیر مجرب و مفضل گردید  
بمثال اینچنین امر خیر اقامه و از این قول که کار با خیریت دارد که اطلاق خیرات جاریست  
و بقیات صلاحت این تواند شد و بهر عمر هم تمام نماید و نه آنکه در شکر این  
لا یجیل و بخت عقده کث و غم خیره و نه از اب ملک القلوب و از اب اندر این نوع  
منحل گردید و دعوات اهل دار المؤمنین و شکر که متصف به صفات حمیده و خصل نمین  
و منجی بکلیه عزیزه و عزیزین و متعین اند و از روزگار ای دراز با زبان اهل و از زبده است

بدر آن بود صاحب صفت بفرماست رسید و بکنایه ای که این صفت جاریه  
در دنیا و عقبی مستعد و ناز کرد و اطفال الله محمده و بقاء و اقامه و عیال  
الدوله و الشوکر و العز و الجود و الثناء و الحق و التبی و الامین و حیات و الخلد  
الاکثرین القصه بعد از اتمام بند و جردان اب برودتیم و از ان بزارع جاریه  
که با صغیر و بقاء بعد و مرست از دم ناب که من قباب اشرف ارفع و الاء  
مشراف گردید بعد از و در با فیض محمود و کتب اقدس اشرف بشو و در خلاصه اتمام  
و بهر ابر سینه و جردان اب برودتیم بشکر تیسران امر خطیر و تعمیر احوال و باین  
حال فقیر بکعبه و در فرموده بر روی خاک در رکعت غازی و شکر و مرسم و حمد  
و شکر که اری بر سینه و تامل ای ادرند و در همانکس منسبت و هزاران باغ و شکر  
ایشیک از سر کار عظمت و اشرف و بکس که بشو و در ذوق که لازم اهتمام و کمال  
الاکلام در در کمال ان کار سعادت آثار بطور و رسانیده بهر در حجت و تقبیل  
رکعت کشیده و فرمودت فرمودند بجله و لکن قریه مذکوره بطور افران حضرت سرپرست  
اقدس عرض شد داشت نودند که زبیه کف با ملک است و بیع و مرغوب و اگر نذران تکیه  
و اب بزارع ان جسد نفع که از ان حاصل می تواند شد و بخت آنکه سالها در  
خراب و بایر بوده و نذران که از دهنه تا بزارع بعد شش فرسخ است و قدری از ان که برود  
و دو آنکه ریخته باید نذران شود و این محتاج است با خراب است کثرت که این صفت  
از عمده عشرت ان پرورن اند و نمیشد پس استعدا و فاش نمودند که هر یک شش  
صفت در ابعده لازم تکیه بر کارهای دین و شکر که از ان در ابعیت معین نموده و انرا  
تجدید نذر و اصلاح خرابی ان تا آنکه اب بزارع برسد از هر جهت بعد و در کرم حضرت  
اسمان خست و نیست زبیه عمره چشمه و در ضعف عمره و شکر که باشد از اب بزارع











مذکورین نبرد و قد جری العقدان المذكوران المبارکان بحضور  
 المقدسین المشکین فی هاشم الکتاب ثامن عشر من جیکلتا  
 من شهر و العاشر ثالث و الثانیین و الثانیین و الا لافنا لاجل  
 المصطفوی علی صادقها الوفا الصلوة و صوف التسلیات  
 و الخیرة و الحمد لله رب العالمین و بعد از حرکت یک طغر که  
 افس از غریبه بسمل فاصله در ماه ثوال تروت کجفران شروع نمودند و در روز  
 از رودخانه فارمان از زیر بل در فوکل که بقدر سزای تقریباً از ده قیران بنید  
 تربت برداشته و ان مسافت را بعضی مسیح خرمزده بنهر رسیده و در آنجا  
 که شش شات شریح التمام است علی اتصال روزی دیت سید فخر علی از سید  
 بان کار کجبه دست تمام تمام شغال دارند و کجبه نظر در آورد احتمال دارد که در  
 عوض سید چهار راه در یک تمام بر سه اش ایام تمام شده یعنی ترجمه کنون بر کردیم ترجمه  
 کلام نصف بیان احوال سید علی بن سید خلیف اعتشش احوال  
 از غری که باقی ماند که شد بطول بنجامیه و دست او از اثر ملک کوتاه شد و در  
 دعوای است مکرر و اقرباً بضعف مسلط شدند پس اعراب ملک الشاق نموده  
 او را از حکومت منع کردند و گفتند که او بسیار در یک زایش صاحب ملک است  
 مستقل و ما ملایقت چندین حال کم نیست و پس از رسیدن را بکورت خست تا نوده  
 بخار بر رشت نیند و فاش این نیند و شش اعراب این نیند و معین بن خطا و در رشت  
 بود پس سید علیخان با باریا و دلا و خود در کج از دینشست و چون مدتی بمیران  
 گذشت یک اعراب فواجهه که کلا شتر از دوا فرستادند که او را از شهر بردن کند  
 فواجهه هم در عصر روز پست و نیم ماه رمضان نزد سید آمد و در برابر او ایستاد گفت

گفت جهت مرا فرستاده اند که ترا با اهل و عیال در همین رحلت بردن کنم  
 سید با دقت مرا معیت بدو تا اقباب عزوب کند که در تار یک عیال پرور  
 کنم خواه عید که گفت جهت نمیدهم محال باید بردن بروی پس سید سوار گردید  
 طلبه و گفت مرا بر تو حق جان بسیار است زیرا که جمیع امور عیال را  
 و آنکه هسته بودم اکنون بنوا هم که مرا رهاقت کنی و این بردن باید سید فخر  
 خبر خود را با خیم بر بردن آورد و شب با سید علیخان بر بردن و چون نصف  
 سلامه که رخت و کجزه بر کردید سید محسن و سید عبید به پسران سید علیخان آمد  
 تعاقب نموده تا جسر حربه بدینال او آمدند و با دز رسیدند چون غشش و احتمال  
 آنکه هو مکر بعضی پادشاه ایران رسیده بود مقرر شد که منوچهر خان و پادشاه  
 بکورت حربه باید و در وقت نفس و اخذ اموال و منصب و غارت باطن جنس  
 بوده پیش چون منوچهر خان بجهت منم منزل باید رسید و اعراب ابدن اهل  
 یافتند اعراب اکثر لشکر چهارچوب بندار و بنو جعفر با و جمعیت نموده حیوان خود  
 بر که و ایوان که فرستادند و ال عرس و بنیال و اعراب و حربه دال فخر منوفه  
 نیز در آن لواحق اجتماع نموده بمحاربه و تقاضا منوچهر خان غرم و الشاق کردند و چون  
 در منزل بماد در رسید و یکروز در آنجا توقف نموده در شب پادشاه آمد که  
 نیمه در باب و در بنوا حاضر نشسته بودند و خود و کواران او از بل کشته حیوان  
 غارت کردند چون این خبر با عراب سید فخر الفور را رسید پادشاه ایشان رو یک  
 خان نمود و میرفتند چون اموال اعراب غارت کرده غافل از آنکه  
 نموده با دز رسیدند و بغیر از خانه فی لا دزن در در منوچهری نیند پس فیان لقیه  
 گوش نزد یک بنیال غیر علیهم نزل نمود چون خبر و در او با عراب الحریک

منوچهر خان  
 بنو جعفر با



وال خیس مبنی فالد که بن نزدیکی بودند رسید خوش شد فرار کردند و بجزیه  
پناه بردند و چون از زمان وقت رفع صلح و مصلحت در صحرای بودند  
اعراب بنو اشد که مصلحت انصراف کنند که در آن قلع که در آن زمان  
بود مقر نمودند و دوازده کشتی با دوست فقر مردم شجاع در میان آنها بگذاشتند  
اب اورند پس کس در پیران شهر نزد شیخ اعراف نماند که ایشان را بضمای  
طلبید و بکار زمان خود وام کرد که چون شیخ آمدند و در کشتی نشستند که در  
شهر بودند کشتیها را بطرف شمال الی قلعه طلبید و در کشتیها را در آنجا بگذاشتند  
در آن زمان بر جبهه فرموده شد که در کشتیها را ببردند و در آنجا از فقر و مضای  
نمودند و در کشتیها را ببردند و در آنجا از فقر و مضای  
توب در میان خانه های ایشان خانه نمود اعراف که در آنجا باقی ماندند و در آنجا  
با اعراف و تفتیش در میان خانه های ایشان نشستند که اعراف و تفتیش  
ایشان نشستند و اعراف که در کشتیها را ببردند و در آنجا از فقر و مضای  
از صحرای بشهر آوردند و اعراف پس به شیخ اعراف و تفتیش  
داد و هر یک با طاعت و عبادت و درین بین بنو اعراف بجزیه آمد و چون اعراف  
مسیب شد که مدافعه می نمود و در وضع طاقت و توانایی ایشان نیست و بخت  
دافعه را او سر نهادند و در امر حکومت و فرمانفرمایست و ممکن شد و جمیع اعراف  
بقرت در آورد و اما مسیبتی که پس اعراف بقتی شده بودند که او را نهی  
کنند و از آنکه خود پیران نمایند شیخ حسین بن عیسی که از بزرگان اعراف  
و صاحب ثروت و دولت بود با عاقبت اعراف مزمزم شده و با خیل و حشم از کاران  
عبور نمود و با دوست چنان در صحرای اعراف بجزیه نزدیکی بجهت رسیدند و

تا خان دار و جزیه شود بجزیت و دست یافت و مراتب اعراض کرد و خان طلبید  
تا رفع خصومت از میان او و اعراف نماید سید و در مخالفت امر خان نبود  
و بر فتنه نریز می نشست و متفکر بود که آیا ازین دو امر که بچندام برادر شیخ  
نداشت که نام را فتنه را کند تا که فرج ضایع برای او برسد و او را در بار  
پادشاهی طلبیدند پس شکر خدا را که او را اهل ادلا و کجف ابرار شده سید حسین  
دسید عبد السید و در اعیان نزد سید خلف چه رنج و کشت و خود با سید عبد السید  
روانه صفهان شدند و سید عبد السید و در کور خود را تا قبل ازین بدرگاه سلطان فرستادند  
چون بگویند که رسیدند زن خان سید که بگوید با ایشان نهایت بد شاهی  
بجا آورده آنچه به ایشان بخت شد از ایشان گرفت و سید عبد السید  
از آنها با ایشان و او را با ایشان بکشت و شام بگویند پس از آنکه روانه شدند چون شیخ  
شهر صفهان رسیدند کس نزد سید حمید فرستادند و او را با ایشان خود خبر دادند و او بگفتند  
که میرزا مهدی وزیر عظیم و فرماندار و تهر از اعراف ایشان خبر دهد زیرا که بزرگ اهرامی  
با سید علی بن از سابق صدها است و ایشان نام بود بجزیت خلیفه سلطان بهم دروغ  
بودند سید حمید قبل از آنکه خبر میرزا مهدی رساند برای او یکبار در دران بکشد و بکشد  
فرستاد و میرزا مهدی که بر او ایشان طلوع یافت نزد قری حجت و با سید  
ایشان فرستاد و اعراف ایشان را بعضی ایشان ده شصت شانه رسانید ایشان و تهر فرستاد  
که خانه برایشان نزدیک امام زاده اهدا فرمودند و فرستاد و طرف ایشان سید  
برایشان بکشد و فرستاد که ایشان را به کل اعزاز و احترام در ظل شهر نموده و خانه  
بروند و جیره و مونس و آنکه از قدر جهتیج برای ایشان بفرستد و چهار سال در نهایت  
و احترام در آنجا بودند و اما احوال علی بن سید حسین بن عیسی که نام از جزیه داشت



دیش بخ نکاح کبریت در مقام ملک میکرد و انعام و عطا یار بسیار بشان  
میداد لیکن خبر چند از ویش بدیده میشد که خلق ولایت از دستش فرود آمد  
آنکه بهان نجیب بنیاد خوب که بعضی از مردم شهر نشدند بیکدیگر گفت در کینه  
و خرد و با بهره را از انکار با خود میوار مسکود و بیکدیگر میرسد و این از من عظیم  
قبیحه است پس مردم بین بهاب از دور نگران شده غم گرفته اند که اورا نجات  
کنند و در غم این اطلاع یافت پس رفیع عرض کرد که ام حکومت جویند  
بغیر از فغان بپادشاه حیدر از کسی دیگر بنیاد سلطان که بعضی از مطلع شده  
اورا محض فرموده بدیده خود بر کردید و در حکومت او ده سال بود و در آن  
که تو از ضابطه بودی سلامه وزیر جویند امور آن نواحی را فیصل میداد و در کمال  
در بطاعت و مطیع میشد و اما سید علی بن پس چون مدت چهار سال اولاد خود  
در همدان توقف نمود ثوق را بار و وطن بر و غالب شده روز در کمال تمام شوم  
ظهور کند از پس اولاد خود را طلبید و بایشان گفت زنه انانته مادر بلا و غربت  
بطول انکاسید و با وجود اینکه پادشاه نهایت شفقت با دارد و در از مر مراعات محبت  
بکمیدار و نمیدانم مانع از مرخصی و باعث بزرگداشتن اصیت ایشان نشد شما  
بترسد نمید گفت که قصد رفتن است که اگر وطن بگویم بعضی از مردم انکار  
که با او شمی کرده اند مستاصل کنیم پس از ادانت که تصفیه این نبرد غمرازان کنیم  
با اهل ولایت از دشمن دوست بغیر از خود و مردم بنشینیم شاید مانع از مرخصی یافت  
بوده باشد و بنشینان فرج حاصل شود پس باین قصد عازم شدند و در از دست  
و بکمال اندوه نشسته بودند ناگاه دیدند که مرز آمدی منزل ایشان آمد و بعد از نشستن  
گفت که حضرت پسر در بیت و انست انست شما کمال محبت و رحمت باشد و در کمال

فرموده اند که از من صواب و رفته اند از قدرت و غیر آن آنکه را که شما خود بشمار  
کنید شما غایت بفرمایند سید علی بن گفت رضای من تابع رضای سلطان  
بهرحه رای رحمت اقتضا کرد که وصاحب خستید بفرمایند که بگویند خستید  
بشمار و انکاسته اند سید علی بن گفت هرگاه پادشاه در پاره رضای خود من است در مقام  
که از شهر و عیال خود دور افتاده ام هرگاه مرخص میفرمایند میخواهم که بعضی خود را در راه  
بگذرانم پادشاه قبول بشم باز پادشاه صاحب خستید بفرمایند این فقرات را بعضی  
سلطان رسانید بعد از شش روز کیش پادشاه سید علی بن را با اولاد و در مقام  
طلبید و بیکاد مجلس نشاند و در آنجا نامه و باره ایشان را بطور رسانید پس سید  
بجوردن شراب تکلیف فرمود سید عرض کرد و طایفه ما دعای انید دولت است بگویم  
که شراب باعث بد و دعا و عهد و اجابت ان شود پس اولاد از تکلیف فروردن ایشان  
همین عهد آوردند پادشاه فرمود پس شما فارغ نشیند میره برای شما میاورند و بخورند  
مشغول شوید ایشان بخوردن میره مشغول شدند و چون شبی بسیار بود پادشاه  
کاتبی سحر که در ویش داشت بسید نشاند چون شراب از مجلس برخاست پادشاه سید  
فرمود ما میخواهیم که شما نزد ما در اینجا باشید لیکن من می بینم که بر فتنه حیزه و حکومت  
انجا شوق بسیار دارید ترا باین میفرستیم پس در همان مجلس حکومت حیزه را با وخت  
فرمود و برای هر یک از سید عجمه در سید لای صد تومان بصفیه مرجه تفرشد  
در سه هزار تومان شد و من بسید عطا فرموده فردای شب مرخص شد و در آن راه  
چون بر اصر فر رسید مردم حیزه به استقبال او بنام اند پس از آنجا بکلف آمد و در کمال  
بر اصر فر رسیدت و فرسیده بودند بکلف آید اند از آنجا سلاطین و وزیران آنکه  
بود که بکمال خوف و ترس و شگفتی آمد و در شب فرود آمد آنجا که بنشین پس که از خواب



مفرقین سید خلعت <sup>عزله</sup> بود رسامید و سه روز در آنجا بمانان بود و چون بفراموشی رسید  
ماریان گیت عریض چار دست و پا خیزد بزرگ خفته از سید علیخان طلبیده بود سید  
کرار ماریان و خلعت سراغ میکرد و ملازمه ماریان چهار سال باین صفت داشت  
که همه تمام عربستان نظیر آن پیدا نمیشد پس از آنکه راد او گفت که بنشین  
بر امان او باشم راد که مبادا بگوید صاحب گیت پس گفتی از آنجا که رسید  
آورد سید از ابیار سید باین مرتبه که از جای خود برخواست و با خنجر تکان  
ان آمد و از آنکه بگوید از گیت گفت که از شما بود ما رسید گفت البته  
باید که بگوید گفت این خادم را ازین تحقیق محاف بفرمانید سید او را قسم داد  
گفتی گفت قبل از آنکه شما را قسم بکنم بفرمانید و گری مرا قسم بکنم و او را  
سید گفت بکن بکن شد که از سید مرگت بگردانید که من آن را بخوابم بکنی ب  
زبان کشیدن و اضطراب سلامه شده خوف وهراس او را بگردیده افعاری چند غریب  
مشبه بکند علی خود و عند تقصیرات خود نوشته بصحابت گیت سید رساند  
سید که برانها اطلاع یافت فرمود باین بدو قسم که صاحبان شما را بخشیم  
و هر چند که سلامه باشد پس او را سخت آمدن داد سلامه همان همان را با خود آورد  
چون بکن سید زمین را بر سید و سر خال بر افکند سید او را خود بخورد  
چون بخیزه رسید سید با لفظ توان از دو و لفظ توان از خواجیه که ازت می سلامه  
متوسط الحال باین خوف و جاد و و قلب از املاک او را تصرف او دادند و بانی  
بشیخ اکثر و اعراب حمزه بخشیدند و باین هر چند علی الظاهر املاک او تصرف  
مینمودند لیکن از دغاقت و هر آن بودند و شیخ حسین بن شیخ ابی که بگوید  
بود در ملک بقران او محراب و کمال انعام و کرامت بکنیده و سید علیخان را

حکومت تنگ دست قتل بود تا آنکه اولاد سید عیبه و سید محمد و سید فرج انبیا  
و بر سر دست و کاک سیدند ابتدا محمود بن حمدان و بعضی املاک و شهر سید علیخان  
تقدی و قلب نموده بعضی آنها را تصرف نموده بود پس و خرسید شهابت محمود  
بیدر کرد سید باو گفت این امری است که برادران تو مرجم است پس او را  
جمع کرده باین گفت که این قلب که از خود نسبت بخوار شما واقع شده است  
اگر شما باین راضی و خوشنودید من باین مثل شما بگویم که بزرگ و صاحب اهل  
و عیالید و اگر راضی نیستید پس چرا است نشسته اند و بکاره ان بفرمودند سید او  
از میان برادران عرض کرد اختیار از هر جهت با شماست آنچه بفرمانید تا بجهت میکنیم  
پس سید علیخان شروع بگری کرد سید عیبه ای باو گفت چرا گری میکنید چاره این  
و لعلاک سهرت میسر شود پس ایشان را بفرمودند و نموده از مجلس برخاستند و بگری  
نشسته درین باب مشورت کردند اتفاقا محمود بن حمدان سید عیبه را سید علیخان  
و لعلاک بن بکرش با خود متفق بفرمودند که در میان شهر داشت بودند پس او را  
اتفاق نموده که محمود و لعلاک را بقتل رسانند سید عیبه و سید لادی قتل لعلاک را  
گردیدند و سید عیبه به گفت که در میان منیشم پس ای این غریب اتفاق نرود و بفرمودند  
سید عیبه در اول هیچ کوار شده با سید فرزند خود و فرزند سید عیبه است  
و محمود را از انرا ان طلبید چون محمود پروان آمد و سید عیبه بگریه دست که قصد  
کشتن او را در سید عیبه او را رسیده و محمود باخته سید عیبه بر فرزند سید عیبه  
آمدند و محمود را بگریه سید عیبه بر سر زد سید عیبه همان غصه را محمود را بریده امر کرد  
که او را در میان بازار رانند و بفرمودند پس سید عیبه به باخیل چشم کوار شده بر سر اهل  
رخسای محمود و قتل او که در کاک ابا بگوید و در برفت و سید لادی و سید عیبه بمانند



نفر اسماءه اور از خانه بیرون آوردند که گشتند بطایف اهل خود از دست ایشان خلاص  
نمود و بجایه غالب بن خلیس که علیا دختر پهلیمان در آنجا بود پناه برد و در میان آنها  
رفت و دختر سید بن خلیس علیا اورا در پناه خود گرفت و برادر از آنجا که برگردانید خود  
بر خواسته نفرها را بنده بردار و در شغاف او غنچه در خواست عفو او کرد سید او را  
بخشید و خاطر جمع نمود و گناه خود فرستاد و اهل خود را پس خود را و سپرد و یکی  
مسلم که در شجاعت و مردانگی مشهور و مردم را کان آن بود که بعد از خود دوازدهمین  
و صاحب عرب او خواهر بود و دیگری مذکور که تمام اوقات خود را به وادار و شغاف  
زنها مصروف میبشت و در چشم مردم خا و در چشمها میبرد و چون خبر قتل خود را  
رسید سیدم را خواست و قبیله خود را جمع کرد و گفت جابر بن خضر لغز است بسیار است  
از مال برشته خود را بطالعرب بستم زیرا که البته لشکر سید قصد نموده در میان  
ما را تنب و غارت میکنند پس سیدم با قبایل خود قرار کردند و مذکور در این قرار است که  
با قدری مالیت برداشته بود پس سید عبدالله در میان فغانهای ایشان در آنه و تمام اسیران  
و جبران فغانه خود را پیشتره او را غارت کردند و مجوزه برگرد و چون عرب اهل  
لشکر العرب سیده از بیم دلول قصد سیدالوده خاطر گردیدند مذکور تا که آورده بود و پیش  
زنها بصره برد و با محتاج خود را از قوت داشت فغانه و سایر ضرورتات خود را  
پیشاکم بصره اورا محبت نموده مال بسیاری با بخشید پس پهلیمان در کمال  
لغز دام و تسلط و غلبه در مجوزه بود و حسن بن خلیس باینکه مذکور که از نظر  
رسیده بود میرافروشتنک اتسی کردید و هر چند سید با دلال محبت و محلات کجا  
میاد و لیکن ذات خبیثه او تقصیری شرارت و خیانت بود بعد از آنکه در مجوزه  
نیزت سید بصره در محض شده در میان اهل عیال رفت بعد از چند روز رفتند

از رفتن او سید پهلیمان اورا با احمد بن جلیان و سعد بن خلیف و عبید بن جلیان  
و جعفر و دیگران از دست مجوزه طلبید ایشان حسب احوال سیدانه در شب در مجوزه توقف  
پس از مشاهده بعض احوال توهم نموده هر اسان شدند و فرار نمودند چون فرار ایشان  
بر سید معلوم شد سید عبدالله و سید جعفر و سید فرج الله با ضمه ایشان از عاقبت بوده  
و ایشان در بین اهل طین که گویا بودند و سادات از راه فوشانم بعقب ایشان رفتند  
چون از آب خوشامی عبور کردند سید فرج الله برادران گفت که کمان من نیست  
در بین اهل طین بسته شده ایشان گوش نشن اندادند و میفرستند تا از پا دکه شد  
پس سید عبدالله گفت اکنون با اهل طین چنین نزدیکی شده ایم بهتر است  
که در اینجا بمانیم پس از این راهی آیند که ما الله اعلم سر راه را ایشان گرفتیم و در  
از به نبالت می آیند ایشان را نیز خواستیم دید پس پیاده شده توقف نمودند  
تا که سید فرج الله که از راه میگذشت بدید و جعفر و سید فرج الله که بدیدند فریاد کردند و  
گفت برادران که ما از ایشان آیم ایمانها اند پس یکی بگوشید و بعقب ایشان  
رفتند و قبل از آنکه ایشان برسند سعد بن خلیف و حسن بن خلیف و سایر اعراب  
ایشان بودند و اهل فغانهای خود شده از دست سادات خلاص شدند و چون ایشان  
بر فغانهای ایشان را از اهل طین فرستادند برگردیدند پس اعراب اکثر سید بن خلیف  
و اهل طین با حیات و اهل طین بودند و مدتی به فغانها رسیدند و باقی برین حضور بنصری  
نصری یکی از احوال سید پهلیمان را گشته بود و چون سید پهلیمان بر سید طراغ قرار گرفت  
منصور در میان اعراب فغانها فرار نموده و در آنجا بود تا آنکه این احوال را شنیدند  
عمران بن محلی مذکور آمد و در آنجا بر سید پهلیمان حرکت کرد و در آنجا که از آن  
با اعراب بی بود و بخیل چشم ایشان میخشد و او را و منصور نیز از بصره آمدند و



جرب سید علیان اتفاق نمودند و حسین بن مرعک از جمله معاندین سید علیان بود  
نفرست نمود مطلع کرده تکلیف بفرست نمودند چون حسین بن مرعک حسین  
بن عیسی بن متقی بود و حسین بن عیسی بن عیسی بن علی بن ابی طالب بود و محمد بن سید ابی  
نموده پس سید علیان بهمه این احوال اطلاع یافته حسین بن مرعک را نزد خود طلبید  
که عید الله بهر خود را با سنان و طایفه شیعیان بعد از تسکین و سید الله که نامه شیعیان  
و روزی از آنجا بود شیعیان بعد از اندرون بیرون نیامد و او را ملاقات نکرد تا آنکه روزی  
شیعیان که از اصدقا شیعیان بعد از او را خواهر خواهر بیرون آورد و سید الله را  
نشاند و شیعیان بعد از آنکه در آن در شراب غرق بود و در حال مستی بیرون آمد  
بو منفک نشد و چون دور از قبل از ملاقات سید الله به شیعیان بعد از شیعیان  
با جهل خود و بی رحمتی مرعک الله بود و سید الله از شیعیان بعد از شیعیان فرمود که حسین  
معاذت کند و درین باب بمالعه بسیار کرد تا آنکه شیعیان که کوربت خود الله  
حسین شیعیان بعد از آنکه داد در حسین بن مرعک که او را کرد و او را کوه  
و در وقت عزوبان شب بهر ای دوزخ که محل اقامه شیعیان بود رسیدند و در آن  
بعد از آنکه نزل نمودند و چون صفوف قتل از عا که حسین و شکر علوان را بسته شد  
شیعیان در میان سیدان بکران الله دفعه است سخت و در کوهی او را ندیدند  
که میان او در علوان بهر هم او اینهمه محمد بوده زیرا که در روزنامه که با نظرین بی شعل  
شدند نه شیعیان بعد از آنکه او را نزل بیرون نیامدند و اما او را در حضورند و کوربت  
عمران پس در حال وقت که سید الله از حوز بیرون بود و کوربت الله و در آنجا  
از علوان او را انداختند و برهنه کردند و در چند سید الله برهنه کردند که سید الله  
بود و در آن روز از هم جدا شدند و کشتن و کشتن بسیار و در سید الله در راه افتاد

بصفت عید الله شهادت مرصوف مرصوف بود اما چون سید الله سید الله  
که بعضی از هم را مان او با دخیانت خوانند کرد صلاح را در راه افتاد و به ندیده  
عنان از میدان کرد و عید الله از نرساد و در حضور نمود و بعد از خود سید الله حسین بن  
عیسی بن متقی شد و علوان بن علی که بعد از آنکه اموال قتل بعضی از امرای عید الله  
بسیار رفت و در کوربت محمد با سپاه لشکر العرب حاجت نمودند و بعد از چند  
که ازین بعد که کشت سید الله و سید الله با هم شکر شکر شدند و در کوربت حسین بن  
خبر کشتند پس کوربت محمد از آنکه این احوال اطلاع یافته با همیت خود در میان  
آدم سالک که این اجری افتاد شد و او را شده نزدیک اقلعه که در آنجا بود الله  
الله در کوربت پس کوربت با هم را مان حمله آورد و بمباره الله نمودند و سید الله  
از آنجا که مبارک است خود کینه از خیل کوربت را بقتل رسانید و کوربت را به اجرت  
و در میان سپاه سادات الله میخواست که خود را اقلعه بماند هر چند او را منع کردند  
منع نشد چون در میان سپاه سادات الله سید الله در مقابل الله و با هم را مان  
و در وقت عزوبان بکوهی که در کوربت الله سید الله سید الله سید الله سید الله  
چون اینجور کوربت رسید سید الله سید الله سید الله سید الله سید الله سید الله  
آدم بعد از کوربت رسید و کوربت الله کوربت الله کوربت الله کوربت الله کوربت الله  
کشت و بی هم را مان در سادات الله کوربت الله کوربت الله کوربت الله کوربت الله کوربت الله  
و ان این بود که روزی سید الله سید الله کوربت الله کوربت الله کوربت الله کوربت الله کوربت الله  
سبقت نموده نیزه بسید الله که در پس نیزه دست خنجر سید الله کشت و در پشت او  
فرود رفت پس سید الله کوربت الله کوربت الله کوربت الله کوربت الله کوربت الله کوربت الله  
مسلت نموده نیزه در میان کشت که در شکم او فرود رفت و از اسب بر زمین افتاد



پس از آن زمان که در دریا کشته زخم برآوردند پس سید را در مذکور از آب  
بیاوردند که سید را بکشند و چون سید بر داشت و در بود و سید در میان هر دو  
گفت از پشت که سر او را برید و بگوید غلام مذکور بیاید و سید را بکشد  
و گفت ترغیب تر آنکه در آب کشتی بماند و در آن کشتی کشتن او نیست  
و بگوید بقای او که کشت درین بین طایمان سید سید آمد رسید و بگریست  
بنی غلامی که برایشان مقدم بود و پیش آمد و بگوید از پشت سید را بکشد و سید را  
خلع نموده از میان کشتی بردارد و چون سید از جاذبه بخت کوچ را گرفته شد  
و با خود میآورد و هر چند کوچ می کرد که خود را خلاص کند نمیتوانست پس سید پیش  
طایمان او از بخت او دفع شد و طایمان میگردید و میماند تا بماند و روانه رسیدند  
و سید را نجات داده بودند و از بخت او شکست خورد و طایمان او ترغیب بود  
میماندند تا آنکه در وقت آب طایمان را در کشتی بکشتند و کشتی را از شایان  
ماند و نزدیک بود که غرق شود و سید از طایمان او خود را باور نمیداد و او را از آب  
بردارد و در دهنش میماند و بگوید که در کشتی بماند و بگوید که بگریزد  
و بگوید سید طایمان او را در کشتی میماند و سید را بگوید که بگریزد و بگوید که  
کشتی را در وقت کشتن بود و سید جدا شد و در آن زمان که در کشتی بود  
پس سید طایمان او را در کشتی میماند و سید را بگوید که بگریزد و بگوید که  
اغراب بقصد حرب نه کار از خود برآوردند و در صحنای رشیدی منزل خود مذکور  
که خبر برآوردن آمدن سید طایمان او را بگوید و در وقت در خط العرب انباشت  
سپاه فرام آورده به استقبال سید طایمان او و چون سید سید سید سید سید  
آینه آینه که از سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید

در آن زمان که در دریا کشته زخم برآوردند پس سید را در مذکور از آب  
بیاوردند که سید را بکشند و چون سید بر داشت و در بود و سید در میان هر دو  
گفت از پشت که سر او را برید و بگوید غلام مذکور بیاید و سید را بکشد  
و گفت ترغیب تر آنکه در آب کشتی بماند و در آن کشتی کشتن او نیست  
و بگوید بقای او که کشت درین بین طایمان سید سید آمد رسید و بگریست  
بنی غلامی که برایشان مقدم بود و پیش آمد و بگوید از پشت سید را بکشد و سید را  
خلع نموده از میان کشتی بردارد و چون سید از جاذبه بخت کوچ را گرفته شد  
و با خود میآورد و هر چند کوچ می کرد که خود را خلاص کند نمیتوانست پس سید پیش  
طایمان او از بخت او دفع شد و طایمان میگردید و میماند تا بماند و روانه رسیدند  
و سید را نجات داده بودند و از بخت او شکست خورد و طایمان او ترغیب بود  
میماندند تا آنکه در وقت آب طایمان را در کشتی بکشتند و کشتی را از شایان  
ماند و نزدیک بود که غرق شود و سید از طایمان او خود را باور نمیداد و او را از آب  
بردارد و در دهنش میماند و بگوید که در کشتی بماند و بگوید که بگریزد  
و بگوید سید طایمان او را در کشتی میماند و سید را بگوید که بگریزد و بگوید که  
کشتی را در وقت کشتن بود و سید جدا شد و در آن زمان که در کشتی بود  
پس سید طایمان او را در کشتی میماند و سید را بگوید که بگریزد و بگوید که  
اغراب بقصد حرب نه کار از خود برآوردند و در صحنای رشیدی منزل خود مذکور  
که خبر برآوردن آمدن سید طایمان او را بگوید و در وقت در خط العرب انباشت  
سپاه فرام آورده به استقبال سید طایمان او و چون سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید



پیش دستی نمود به سایر سپاه بر ایشان تاخت آورده است زان پس غارت نمود  
و تمام حیران و اموال ایشان را غارت نمود و چون با هوا رسید الکثیر در القاب  
کرده حیران خود را از او گرفتند و سایر احوال را بجزیره رسانید و بعد از تفصیل  
ازین مقدمه باز اعراب الکثیر در محال خوشنمایی جمعیت نموده اراده حرب علیان  
و رفیقان بجزیره نمودند و نگه دارین خود با جمعیان بر ایشان در که و فرمود و اعظام ایشان اولاد  
مستحق و سایرین طوایف بافت الکثیر آمدند چون این خبر به علیان رسید هرگاه  
متحیر بود زیرا که تادریال و حال نبود پس اولاد خود را جمع نمود و ایشان را  
هنگام ایشان گفتند آنچه ما داشته باشیم تا می آید ما میسیم پس آنچه داشته است حتی خنجر را  
جمع کرده بکشت برادر و در سید تدارک احوال خود را و به آنکه بسیار جمع کرد  
و چندین کشتی را از اجناس گوناگون و بر سر کرده و دست نفرز اهل قله را بخود برد  
و خود نیز کشتی برداشته در مقابل قله توقف نمود پس حاج نصرانه زود آمد و چون  
اولاد رسیدند با او پروان رفته بودند مگر سید عبد که بسبب بیماری ضعف کیا  
مانده بود حاج نصرانه بسید گفت بسیار سید عبد را نیز همراه بری و بیکانه آری  
لکن سید کس نرساده سید عبد را آوردند و در میان کشتی نشاندند پس سید پناه  
و اولاد حاج نصرانه بکشتیها نشسته و خوشنمایی میفرستند تا آنکه کشتیهای ایشان بجا  
رسیدند که بر میان چکن بنحو اهل کشتی متحیر شده در علاج آن متفکر بودند سید ام کرد  
که زمین آموار کردند و آب پاشیدند و کشتیها را یک یک بر روی زمین بکشد پس  
بنوی بر روی زمین جاری شد که با بر روی آب پاشیدند و این را از غرابان  
بود تا آنکه یک یا رسیدند که چنان ماند در میان آب چکن بود پس در آب افتاد و در  
عصر بود که بنوشتر رسیدند و از کشتیها پروان آید اعراب الکثیر در مقابل ایشان آمده

اغاز محاربه نمودند و هیچ عیودی از لشکر نبردند و از اعراب الکثیر را از دست سخت  
و زخم بسیاری باور رسیده از میدان برگردید و از شدت کثرت جراحتی  
حیات ناصح او گرفت پس سپاه طرفین جنگ را موقوف داشته بمنزل خود مراجعت  
کردند و چون صبح شد باز لشکر هر دو جانب صفوف مکرر را در بسته متول حرکت  
و چون صفی صدامی جنگ را شنید از جا حرکت و ایستاد و پویند نمود و سید  
شده لیکن حرکت جنگ نشد و از وزیر ناصر که برده و برانامه میشتال آمده  
و هیچیک بر دیگری غالب نشد باز بمنزل خود برگردیدند و سید علیان اراده کرده بود  
که محاربه را در اول روز موقوف داشته بتدارک سبب متول شود چون صبح شد و  
طرح نمود و یکسان داد بجای دست نزد سید عبد الله رفته جمع شدند و سخن رفتند  
در اول نماز کردند سید محمد برادر خود سید عبد را شاره کرد که از پدر اذن حرکت  
پس سید عبد را از پدر رخصت کنایه ای داشته را به کار به طلب سید علیان ایشان  
رخصت داده و لشکر او را رفته و صفوف طرفین در مقابل هم قرار دادند اولاد  
سید یک جانب و او را ان ال عکرش که اولاد حاج نصرانه و اعظام ایشان بکشد نظر  
راست میدان مقدمه چش استیادند و چون حاج نصرانه خود باز از قله بمبتلا  
با سید عبد الله که ایضا همراه بود و کشتیها بودند و سپاه الکثیر و هزاران مرد را  
کشیدند و شیخ ایشان در مقابل سید علیان و اولاد او و خیل ال حیران و سپاه  
در مقابل سپاه ال عکرش استاده اغاز حرب کردند چون یکدیگر رسیدند سید  
و سپاه او مضطرب گردید و از آنکه بر ایشان ظاهر شد پس سید علیان اراده کرد  
که خود با شتر حرب شود امر بفرمان غریبی میسر شد و کلام بسیار گرفت و از محاربه  
مانع شد سپاه الکثیر که از کثرت و علایق ضعف بر لشکر سید شده بودند و بجز ماند



آنکه باخت تا نزد سید عید الله که شد و با نیل نمود از جابر زنت و آنکه که  
سبک بوده پوشیده بر لب شیدان او هم سوار شد و نزد پدر و برادران آمد  
نیزه با میر محمد اخت گفت سید را بکنه از که زند که او را بعد ازین روز نیکو بهم  
و در و برادران کرده ایشان را ملت و تخلص بخار به نمود ایشان و او جواب دادند  
پس خود در و بپاه اکثر او در و برایشان حمله نمود و سید محمد سید فرج الله با خود و دو وار  
تا این ایشان عقب و رفتند و بر شایخ اکثر را در کشته و از نظر فتنه کور  
بن خود با واران ال حردان بجایست ال عکرمش حمله آورده فرج الله بن نصر  
مقتول و چند نفر از اولاد نصر الله را مجروح نموده سبک نه هشت و خیمه عظیم واقع  
شد و سید محمد شایخ محمد بن شفیق رسید و با هم در او کشته و دهنی کلاه با هم گرفتند  
بعد از آن پیاده شده با شمشیر نیزه جنگ میکردند سید عید الله دید که برادر او شایخ محمد  
بجرب مشغول است خود را با و رسانیده میخواست که برادر را خلاص کند سید محمد  
سخنان خوش یاد گفت و بهر خود مشغول بود تا آنکه بر شایخ محمد قاتل گردید و غائب  
و سر شایخ محمد را برید پس خلی اکثر مضطرب شده سید محمد و سید عید الله را احاطه  
کردند و نیزه ایشان می انداختند و نزدیک شده که ایشان را از آب بر اندازند  
که ناکاه سید فرج الله ایشان رسید و هماران دشمن را از ایشان دور نموده خود با هم  
بن مسلح در او کشت و چندی نیزه و تبر بیکدیگر انداختند تا آنکه نیزه کشت است  
مسموم نموده داشتند او را محراب شدند پس سید اکثر متفرق گردیدند و کسی ایشان را  
سیدان حرب نماند پس سید عید الله شخصی در میان میدان آمد چشمه دید که زیر سوار  
در بر داشت و جمعی از لشکرها و ات و نیزه و چن نیکامل نمود و او را حمله کرد و  
که میان عثمان است که با از شایخ اکثر و پس سواران را از دور نمود و سید عید الله

از برادر محمدان آورد و او را سوار نمود و از شایخ اکثر را بنید و در میان فتنه ای اکثر آورده  
بخانه او را بنید و زره را با و داد و چون سواران بسیار از لشکرها و ات گرد آمدند  
ایشان برآمده بودند و او را در منصب و غارت داشتند سید عید الله سواران را منع کرده  
برگردانید و زنهای شایخ را که از خوف از خانه بیرون رفته بودند بخانه های خود  
معلش باخت و صالح محمودی را که از خواصش بود برای حایت خانه قرار داده خود  
برگردید بعد از مرگت او برادر او سید حیدر بنیامه و او را در دشت کف فتنه شایخ  
بن خنجر را غارت کند صالح در مقام منع در آمد صالح را با است و فواری از میان آنها  
بیرون کرده دست تبارج کشود و چون خود شتابان بود زنهای جمعیت نموده او را از آب  
پایین آوردند و در میان خانه ها برده با محمود و چو در کجی زدند که پیروش شد پس از آب  
برگشت و خانه او رفت چون کن او را با لای و میرند خرم داشتند که در میان  
شمر که بقتل رسیده است و او همچنان پیروش بود تا روز دیگر که اعصاب اکثر کوچ کرده  
خانه را برداشتند او را زنده نزد کن او رفت و دند و بعد از کوچ کردن ایشان عید  
معدی اعجاب خلق گفت باید که در دهم دوازده خون بعد را بکنیم همگی و ایشان نکرد  
پس خود و قاطع بن نواد و سید نصر الله را بر کشتند و خود را بسید محمد که کشته شد بعد از کشته  
با حمله کردند عید نیزه که بدست داشت با دانه خست سید محمد نیزه او را در کرده و نزد  
زاد و در محراب و ح خود پس سید با احوال ان بخواری برگشتند چون برقع خود رسیده  
با زنجیر سر ایستاد و مانند دیوانگان خود را بسید محمد رسانیده حمله آورد پس سید  
لازمان خود را بر راه او آورد و بدو طرف راه ایستادند چون عید در میان ایشان  
آمد بسید محمد حمله نمود از هر دو جانب تیر باران داشتند و خود را کشته و سید محمد  
ها سید شد پس با دو دست زن جنگها کرد و مردی مردان خود بطور زنانه ایستاد



مولای علیان با فتح و ظفر مجزیه محبت نمود و حاج نصرانه و اولاد او را نزد ملا تقی  
بسیار بهر سید و از خدمت او مراتب عالییه یافتند پس بعد از مدتی اولاد حاج  
طلبید رکعت بخواند و را بشما بدیم گفت ما از انعام و رحمت شما مستمع  
نمیکیم لکن شما اعراب اکثر را که با هم در میسازد و خلعت دارند از خشت  
البت ضعیف کرده اند اما بسبب محبت و کثرت رجال قوی حال در میان  
دال تابع رجال است هرگاه شما در آن ایام اگر در وقت بهر چه برای شما فرمایید  
صاحب محبت ما بود و چون مدتی از این مقدمه گذشت باز اعراب اکثر عیون  
اراده حرب می کردند و مذکورین مردان و جماعتی که در وقت در میان  
با وی بودند بغیر ایشان اطلاع یافته می آمدند و بایشان می شدند و در  
در سرزمین قوماط جمع شدند مولای علیان که بغیر ایشان خبر یافت  
او بقصد تاخت و تاراکش برودن آمدند و سید حسن را که در آن اوقات غلظت  
با سادات اعراب که نزد او بودند نیز طلب داشت پس حسن با جمعی  
از سادات اعراب و الوار پروران آمده با هو از رسید و از کارون عبور نموده  
خواست که برالد می شود و با او از مجیزه پروران آمده اما معنی با وجود نرسید و بخود  
گفت عیب است که من مجیزه بروم و داله را که بروم بقوماط بروم پس اگر داله  
رسیده او را در آنجا قاتل کردم با او بجزب اکثر شکویم و آله که هنوز داله وار  
انگاشته باشند من خود بیاری حضرت اری امرا اکثر را فیصل خواهم داد و علیان  
در یک طرف قوماط محوط ساخت و نزدیک بطریق مسج بود که در آنجا رسید  
و در ساعت قبل از وصل او سید علیان با سپاه در آنجا رسید و در آنجا  
خطرات و ناخوشی نزل نموده بودند چون سید حسن وارد شد شب تاریک بود و سید علیان

یعنی بهم رسید کایشان اعراب اکثرند زیرا که اعراب اکثر از شرط عبور کرده  
بودند و در قلعه سیه از قلعه های خوشتر آقامه داشتند و اما سید حسن که او را سپاه  
شاید خیال میکرد که آل اکثر که بقصد حرب در آنجا آمده اند پس سید حسن ایستاد  
حرب کرده و او را شدند چون غلظت حرب در میان ایشان بلند شد و غنی این  
بخوانند که در میان از قواعد اعراب است شروع نمود سید علیان او را از پشت  
گفت صدای خواننده پس حسن است کسی بود و حقیقت را معلوم کرده  
بیان و پس در در میان سپاه سید حسن آمد ایشان را بشناخت و با هم  
بر سر از دین همدگر خوشحال شدند و بعد از نماز صبح کار شده و بخیل اکثر عیون آوردند  
و ایشان را شکست فاحش داده و تفرق یافتند و مولای علیان و حضرت مجزیه محبت  
نمود و بعد از مدتی باز داله دور و دور از حبه کریمه اکثر جمع شده و سید حسن بهم  
و در آنجا حرب بودند که سید علیان سپاه فراهم آورد و بقصد ایشان حرکت کرده  
تمام فریقین شده و فتنه عظیم برپا شد و جنگی سلطان بوقوع آمد حسین بن علی که از  
براهقان سید بود در آنجا که کشته شده و اعراب اکثر با شکست خورده اموال ایشان  
بنا را جوار داشت رفت و خود ایشان فرار نموده نزد غنیم بن جافظ نصی که از دشمنان  
سلطنت بودند رفتند و با سپاه بودند و سید علیان مظفر و مظفر مجزیه رفت و چون اکثر  
خود را بغیر رسانیدند کس فرستاده مذکور و اهل مجزیه را که در میان با وی بودند نزد  
طلبید مذکور نزد او و منظور را که در بصره بودند طلبید و تاکید بسیاری بایشان  
نوشت و خود برفت تمام خانه خود را با کرده در میان اعراب بفرستاد و خانه خود را  
در خانه غنیم نصیب کرد و در آن اوقات غنیم بن علی بود پس ایشان را بخت  
گفت و لوازم محبت و مهر بنامی آورد پس سید علیان را طلبید و گفت بولد می کشی



ال کبر وال حران همیمان من اند و بخانه من وارد شده اند و میخواهم که تو  
 ایشان را پرستاری و اعانت داری کنی فارسی گفت ای پسر اعراب پاشا  
 پس حرف دران نیت و عجزی از ان ندارم و اما حرب با من نظر بنگر جوهره مجاز  
 و حاکم ان سیدیت چگونه با راجعت با او ممکن باشد بکده بهتر است که کس نزد  
 او نرسیم پس اگر خدام خود را رضی نمود و فخر المظرب الا که رضای مارا اعلی نمود  
 الوقت بهینیم چطور میشود چنین کنی سخن در غضب و سر خود را دادم و او  
 کرد که او را از مجلس برودن کردند و او خود را که بران برادرش طلبیده بود از دست  
 اواف را از آن میکشید و اگر فغانه او را باز کردند تمام اعراب فلول بعقب او افتادند  
 با کرده بود از شدند و بر زمین شکست آمدند و این خبر به علیخان رسیده سید عبد الله  
 و او را امر کرد که لشکر خود را بجهتقبال ایشان بر دسد و سید عبد الله التماس کرد که سید الله  
 رئیس لشکر فرار به پس سید الله وی سید عبد الله و سید محمد با سپاه برودن آمدند و بکشت  
 مذکور که لشکر ال کبر وال حران و فلول در آنجا بود رسیده و طرفین مصروف حرب  
 اره شد و ابته اجمی از نوادران اکثر در مقابل سید الله میدادند و شکست یافتند پس  
 ناصر پسر خود بقصد سید عبد الله سخت و خود را باورسانند انقدر تیر و تیر و بران او را زدند  
 که طافت و ماریه شد پس از آن سر او را بر طرف سپاه خود کرده برگردانیدند و چنانچه  
 غلبه رخام و دشمنان مغلوب و مخدول و مجنای خود مرصحت نمودند و سید الله را که  
 با شر حرب بودند فرار کردند و چون عادات جوهره رسیدند و سید الله در میان او شایع گشت  
 و مذکورین خود را یک یک بکشت سید علیخان میاوردند و عذر ایشان را میخواستند و سید  
 عفو میکرد و دوزش نمیداد لیکن چون از ایشان مطلعین نبود از رفته ایشان اندیش داشت  
 در بهان ل با حاکم که تر متفق شده اراده گرفتن ایشان نمودند پس حاکم تر متفق شدن

اهلان شان سر خود را بجهان شکار بکشتن ابدا فرستاد و شایع اکثر که بکشتند رسیدند  
 بکشتن کشته و سید علیخان نیز در جوهره مذکورین حران و برقع بن رشید را کشته  
 بکشت را بار و فرستادند و در تابش و در شیطانیان را جعفر بن رشید را رسانیدند  
 سلطان ایشان را بر و فرستاد و در آنجا محبوس بودند پس سید علیخان بعد از آنکه ان صغیر  
 از هزار اعراب ضایع و سید عبد الله و سید محمد و سید فرج الله اولاد خود طلب گفت  
 میخواهم که مسینه و را بشما و آنکه ارم باید در آنجا بروید و امر آنجا را مضبوط نموده که آن  
 دران بهم برسد ایشان کشته میکنیم اما میخواهم که اولاد دران با سید الله و برادران  
 او را باین امر تکلیف کنید هرگاه ایشان قبول کردند و کردن گرفتند ایشان باین  
 سر او را تراند پس سید علیخان سید الله و سید محمد و سید علیخان را باین امر تکلیف  
 ایشان گفتند تا همان ابن ابره مستقیم شرط اند سید محمد برادر را با باغی سید علیخان  
 گفت سید محمد و خلف ابداست و من و چهار صاحب کار بر بندار و و خلف الله  
 علاوه بر بناد هم نمیدانم شما خود را در این بینید اگر خلف الله را میکشید و دست از آن  
 بر میدار و مرا عذر نیت پس ایشان نزد سید محمد بن خلف ابدا رفتند و با جری باو  
 گفته گفت من خلف الله را میکشیدم لیکن در حرف بشما میگویم که این امر را شما  
 بر بناد و حسب طمینه و شیت ان در عهده و مع دقت شما نیست و هم آنکه  
 از آنکه پوست بدن ایشان بر بر سینه و پا ره کرده و دست و پای ایشان محو شده  
 و خون ایشان نزد رنج و آنجا را قبرش را امل خود فرار داده باشد انصاف نیست  
 که که در دست ان بر ایشان و صف ان برابر باشد و غیر از این بشما میگویم ایشان  
 غرض از فرار او بر نخواهد و بخت سید علیخان آمد از مسینه و متعفا نمود پس سید علیخان  
 سید عبد الله و سید محمد و سید فرج الله را طلبیدند و را ایشان را باین بهار و ایشان را بجا



فرستاد و ایشان از جوهره پرورن آمد و بخوشنامی رسیدند اعراب سید  
 بخت ایشان شافقه پیشکشها آوردند و طعنههای نافرهوشیده  
 بر گردیدند پس سادات دست در خوشنامی گرفتند و امر انکار و  
 دادند و از آنجا بقواط آمدند بانه اعراب نزد ایشان آمدند روزی محض  
 سید عبداللّه نشسته و برادران در مشایخ در برابر او ایستاده بودند امر کرد  
 که سلام بر من محض و منظر زهری را گرفته بپس گردند فردای  
 امروز بر داشته بجعفر ابا کرده و از هر یک حمایت تو را گرفت و ایشان را  
 مرخص نمود و محال و قلاع مبینا و طرق و تزارع از آن گذارند تا م قیبه  
 ایشان و اعراب جنبه و عهد سپرد و مقرر کرد که هرگاه مال از کسی بزدی  
 یا غارت رود از هر چه در راه که رفته باشد مستحق آن قلع و پاسها آن  
 از عهد و ضمانت آن بریند پس این بابت استوار گشته و فتنهها را  
 گردیده امنیت در بلاد بهم رسید و اهل انصاف از جهان که طرف مغرب را  
 آینه اندر که جانب مشرق است در عهد نه و امان آوردند تا احوال امنیت  
 سید عبداللّه که با او بر مشهور است مثل نزد می شود و در تسمیه او با بر تسمیه  
 از رعایای در قول زمینی که قدر سید عبداللّه بود آمد که همی کند ترا و کم شد چون  
 سید عبداللّه اینرا شنید آن شخص را طلبید و بزرگ شهر زمین امر کرد که ترا در  
 پیدا کند و بفرموده سید عبداللّه پیدا کرده داد و خود سید احم با قصه در هم آورد  
 و هر یک از خانههای اعراب را که آن زمین بود و مخوفان بود در خود و ایشان  
 خواسته پس بر کرد که چرا در حایه مردم دارند و تقصیر کردید پس این بابت  
 آنچه تر مکلفند و بعد از آن سید لای تقربا چند از پدر و برادران رنجیده اگر چه

از جوهره پرورن رفت و داد و سید عبداللّه و اعراب او نیز بوقت سید  
 پرورن رفته خود را بجید بن حرب رسانیدند و بخت او با اهل حمزه جنگها  
 کردند تا آنکه سید عبداللّه با برادران جنگ کر بقصد استمال برادر پرورن  
 آمد و بخوشنامی رسیدند و سید عبداللّه رسید لای بد فار بودند پس سید عبداللّه  
 نامه بکمال خوشنود و تهدید بجید بن حرب نوشت و او را از یاری سید لای  
 منع کرد و حیدر جواب فرستاد که من خادم اینخدا ام برادر تو سید لای بکمال من  
 و مرا چه بغیر از تابعیت اینخدا و نیست پس سید عبداللّه بالجامه کس نزد برادر  
 فرستاد و او را بصلح تکلیف نمود پس سید لای را صفتی شده بکثرت پدر و جوهره  
 رفت و سید حیدر نیز اعراب را مرخص نمود و خود نزد سید عبداللّه آمد و از آنجا نزد  
 پدر رفت سید علینان هر دو ایشان را محبت بسیار نمود و سید حیدر گفت که  
 و تر سیدی سید حیدر عرض کرد چگونه ترسم و حال آنکه اگر گناه کار باشم هیچ پرا  
 نزد تو بهتر از عفو گناه کاران نمی بینم و اگر گناه نکرده باشم خوف من از نصیبت  
 پس سید این کلام را پسندید و گفته اند که سید عبداللّه هیچ مردی بود صاحب  
 و عت و قایل ادب یا بودند اتفاقا از سید عبداللّه هر اسان کرد و در  
 نمود هر چند سید عبداللّه نمی سید که او را بدست پا و در میسر غنیمت و عین نبود  
 و سال اطراف و جانب سید کرد و قدم در ده اطاعت سید یعنی نهاد تا آنکه بجز  
 سال روزی سید عبداللّه بجعفر ابا و در مجلس نشسته بود که شخصی با چند حیوان بر کرد  
 و سه اسب با او می آمد چنان نزد سید معلوم شد که سید عبداللّه است پس سید  
 و سر خود را بر نه کرده بسته نشسته گردان که پشت و مجلس نشسته بود و در این سید  
 خود را بر پاشیده انداخت سید او را محبت نموده امر کرد که هر خود را پوشیده و شمر از گردان



خود بدشت پس سبب پیش بر روغن که آورده بود شش من رسید و  
بکس نشاند و بعد از ادای لازم تحت او گفت سبب این تو چه بود و بعد  
عرض نمود در عرض این سال یک خط از خوف بیم آورده بودم و میدانم که  
هیچ چیز از دست شما خلاص نمیکند مگر آنکه خود را بخدمت شما رسانم و رسید  
ادراخلت نموده انعام بسیار داد و در تعار و راز و نیاز یک بغیر احوال لاری  
نموده و از هر چه عرض نمود و در دست حرکت سینه نشان بکره و صفا را در حرکت  
و ولایت را بافت و انعام ادب عادت و خوشتر میگشت و همه مردم همیشه  
خاطر دامن و امان زنند که مگردند و احوال را بسبب بخوبی بود و آنکه سید علی بن  
یافته همه در ضوای علمیه و دانات سبب که از و شکار و شکار و اولاد او شده  
و سید محمد و سید فرج الله و زلفه و شایع و صاحب اثر و معارف بودند و با اولاد صغار و  
زادای و سید رشید و سید نعمه و سید محمد بن ناصر و سید ابی بن سید لادی  
و سید احمد بن سید حسین نیز در حجر تربیت سید عبدالله و اخراجات این از کرب  
بعده او بود و از بزرگان و صاحبان اسم در رسم نیز بعد از سید نواز و دانش  
اعراب و امای بنی که با نواز از هر کار معاش و موجب شمشاد و طایفه ملوک سید عبدالله  
و سید محمد و سید فرج الله و سید محمد بن ناصر و سید محمد بن ناصر و سید محمد بن ناصر  
بعد از وضع اخراجات باین اثبات به قسم تقسیم شد و بزرگ و امارت و عطا  
با سید عبدالله بود و امارت و رعایت و ضبط مافیل و خارج و نیافت و فرج  
متعلق بسید محمد بود و محبت سید محمد و نه مکه اری و نسبت بسید عبدالله و بنی تبه و که هرگز  
در مجلس ادنی نشست و در روزی که شاه بودی نشان دارد سید عبدالله و نه سید محمد و که  
مجلس ششم مجلس میاد و در زمان حیات سید علی بن سید محمد برادر خود سید عبدالله

بر عبدالله و بر بنی عجم و رسیدن بخدمت پادشاه و تحریک میکرد و در غنیمت رسید و عبدالله  
قبول نمیکرد و آنکه سید علی بن دانات یافت و سید محمد رازان ادوات چهارده نفر  
کردار بود و روزی که سید عبدالله آمد چون باقی که در حرم بود رسید از غایت  
نا در راه رفیق نبود نشست و در طلب پدر خود سید عبدالله فرستاد چون پدرم  
پردن آمد برادرم کرد و سید محمد جواب سلام گفت و اکثرت ضعف قادر  
زبون نبود سید عبدالله باو گفت یکدیگر ترا که می بینم سید محمد گفت لب  
سید محمد بگوشت حیزه رسید و تو را بر بنی عجم اطاعت نمیکنی سید عبدالله باو گفت از کلام  
ثروته فار و اکنون رای تو چیست سید محمد گفت چند بار من خود را فرمای تو کرده ام و  
مشت اندامی غیر از خواش قرار گرفته بود اکنون با خود را یکی را که ندای میگویم  
و بدگاه و صفا میروم و آنچه صلاح محول میارم یا آنکه میگویم که حکومت را بر  
تحصیل نام یا آنکه قوی متخصن طلبیدن تو بار و در تحصیل میکنم یا آنکه با سید محمد که البته  
بکوت رسیده است سازش میکنم تا آنکه از شر او این بوده بهشم پس اگر حکومت  
حیزه باب سید محمد تقوی یافت من با او سازش میکنم و با او حیزه میایم همیشه با حیزه  
آیدیم از وقت تو بار هر که البته بکوت ظاهر رسید این بکفت و برخواست  
و برادر خود گفت آنچه ترا از بهای بخود پول اخراجات ممکن باشد برای من بخر  
پس سید عبدالله که در دنیا مترومان نشد و آنچه در دست بود از اوراق و فرش و حجاب  
او فرستاد و سید فرج الله که در دنیا مترومان نشد باو داد پس سید محمد از حیزه بیرون آمد  
چون مشایخ اکثر از پدرن رفتن او اطلاع یافتند میان خرابه و مشکوک که  
براه برادر گرفته پس میان عجم نزد سید محمد در مشکوک آمد و اکثر عجم داد که از  
سید محمد برخیزد و مقروض او میشود ایشان قبول نمیکردند پس سید محمد را در شکوه و نا



رفت و ایشان را از راه سید بر داشت پس سید محمد لوتی شرف و از راه کتیک  
روانه صفوان شد چون به همان رسید معلوم شد که سید حیدر حکم جویره کرده است  
پس خود را بسید رسانید و اظهار صداقت و محبتی این همه را بآدمی  
نمود و در باطن با تمام امر سید عید است تمام نمود تا آنکه بعد از سه سال  
تقصیل غم که سید عید را با بار طلبید و در تمام راه جویره فرستاد و خود در صفیان  
بجوانا که روز در حمام با او لغزیده می افتاد و در آنست که می افتاد و در حمام بود و در  
یانت را با خیل اکثر پس می جویره جعفر آباد که اهل رعایا سادات در آنجا بودند  
و کار را اهل قلعه تنگ شد چون خبر رسید به آن رسید سید فرج الله را طلب نمود  
و این خبر را گفت سید فرج الله نواد او را شد و چهل نفر از خدام خود را با خود و  
نصف از جویره بران رفت اعقاب اکثر باقیال ادا ده سر راه بر او گرفتند  
چون سید فرج الله بایشان رسید و همراهم شد ایشان خود بخود متعرق  
گردیدند پس سید فرج الله بحضرت اهل خیال متعلقان سادات  
پروان او را جویره رسانید و درین بین میانه سید عید الله و برادران او می بین  
و سید لای سید طلب نزاع بهر سید و اکثر مردم مثل طالیف کرد و سایر اعقاب  
با برادران سید عید الله متفق بودند که هر چه بین که تابع سید عید الله بودند و چون  
خبر قتل بود که سید عید الله ضعیف الیای شده با حسیله از خانه پروان می آمد و بان  
بودند تا آنکه خبر حرکت سید عید بصحت پوت و خبر رسید که سید عید الله را  
طلبیده اند و نفس سید محمد را نیز آوردند پس سید عید الله از شدت خراج و کرایه  
بر سید محمد شرف بهلاک شد و قبل از وصول خبر فوت سید عید الله و علایات فتنه  
او ظاهر شده بود پس سید حیدر از راه که هر یک به هر وجه جویره شده و سید عید الله از راه

قتل او در وقت و بعد از آنجا که در راه بود و در حبس است و سید حیدر را در  
حبس کردند و بعد کان در او غم نهادند و سه ماه در حبس بود باز بر خواهرش سید  
او را از خانه دارد و غم پروان او را به خانه کلبه خان که معاند سید عید الله بود  
محبوس داشت و در آنجا سید عید الله بسیار در آنجا می رفت و لیکن چون او را داخل  
کلبه خان نمودند کلبه خان کو از هم محبت و در باطن و در حبس با او می آورد و او را  
در نهایت محبت و عزت نگاه داشت پس بعد از مدتی سید حیدر بهشتا هر غرض  
که ملامت که سید عید الله در حیره است امر حکومت جویره هشام نهاد یافت همیشه  
مرا در فتنه و فاشه شغال دارد این عرض که سلطان رسید مقرر شد که سید عید الله  
تقبل نمایند و شیخ علیخان اعتماد الله و در مقام شفاعت بر آید عرض کرد که مرید  
سید محمد قتل او نیست ندارد و مقرر فرمود که در ازین محکمت یک یار دیگر نبرد  
پس حکم شد که در با اهل و خیال نزد روان حکم سنان بردند و در روان او را  
نزد شاه بر روی یک حکم شدند فرستاد و در آنجا بود لیکن در نام راه همه حکم کرد  
او را بفرست و وقت شام عادت میکردند و قبل از آنکه سید عید الله را از صفیان  
پروان می آوردند که پیر او را خود سید فرج الله نوشت و از همه این وقایع اطلاع داد  
و بدو نوشت که حال خبر از آنجا رسیده لیکن برترسم که با او با تو گزنی برسانند و کربت  
پایس کپ برادر فتنه خان حکم تو سرگرد و خواهرش بود که از او فتنه خان فرستند  
و فتنه خان او را بسید فرج الله رساند چون که رفتی فتنه خان رسید امر کرد که بر پی  
مخوف نموده که در میان آن که شدند و جواب را نقش کردند و سید فرج  
فرستاد و چون جواب رسید فرج الله را دادند و گفتند که در فتنه خان است در آنجا  
میکرد و با خود گفت فتنه خان چه در فتنه فرستاد البته در میان آن چیزی است پس



خواب رفت و چون بیدار شد و کتب را بر بدن آورد چون بصران آن طلوع یافت  
سید را شد و سید فخر را طلبید و گفت که من ازاده حرب سید حیدر دارم ایشان  
نزد باد و وقت نمودند و با او گفتند که تو قبل از ما بر بدن برو و با فاصله دوسه روز بعد از  
تو بر بدن می آیم و بتو میرسیم و غرض ایشان از تاخیر این بود که شنیده بودند که سید حیدر  
و جهر معتد به اناده راحه و منجی باشد که با فاصله یک یا دو روز بر تن افتد و چون بر بدن  
افتد از آنکه شد که بر بدن و آن را عادت کنند پس سید فرج اسه و مغرب تا نزد  
رفت و نظر به بن هدا و کامل بن منصور در قعر بن رشید با او بودند و سید طلب  
در سینه منصور ملحق شدند و بعد از سه روز تا فاصله کرد و بر بدن افتد و بخوار توان  
باقی بود سه هزار تومان از سید حیدر و دو هزار تومان از سایر تجاری پس سید رشید  
و مشکرو و ملال خفگی و زهری بن کلان بر بدن رفته از اغراض نمودند و سید فرج  
ملحق شدند و چند بار با سید حیدر و جهر به غوده کار را بر او تک کردند و عیش و تنصیف  
نمودند بهر شبهه که نزدیک بود که حوزة را از او بگیرند و چون اعراب فضل تریا دات  
متفق بودند و محل نزول فضل را در نظر متعلق بخدا بود و سید حیدر از ایشان پایی  
بعد از اکتساب کرد با نای اندا پس هر کس که سیدان پاشا معین نموده اند کرد  
که طواف فضل اغارت کنند چون سپاه بعد از ابعاده رسیده اند و فضل  
کوچ کرده خود را بجای رسانیدند که دست لشکر بعد از ایشان غیر سید و فرزند ایشان  
ایمن شدند و بعضی باعث فرید عداوت ایشان نسبت به جعفر خان گردیده و بکار  
حوزة دست اندازیدند و سید ایشان بر دم شهر رسیده تا آنکه سید حیدر و جهر  
پس فرزند بر بدن خود را و او را بجرس دات تحریک نمود و جعتی را از او برد  
و صفوف قتال از جانبین را کشید و غایب شد اما ضعف جانب دات ظاهر شد

شده اند که در فتنه را بر جمعی فروختند و سادات با عنوان ایشان کما از قبل  
آنکه هوای ارام گرفتند تا آنکه شخصی حقان که کوشش از ایشان آمد و میان ایشان سید حیدر  
بهمان صورت لاد و سادات را بخوبی بر او قلیل قریب بهم سار شدند  
که سید حیدر دات باشت و دات او را بر بدن و دات او را بر بدن و دات او را بر بدن  
سید حیدر و سادات و سید طلب بن سید حیدر روانه اردو شدند و قبل از آن  
سید و آب سید دات و سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید  
بودند و سید حیدر حرکت ایشان چون خبر فوت سید حیدر بر او رسید سید حیدر  
از خراسان طلبیده به صفیان اردو شدند و دات سید حیدر حرکت میان دات  
خلاف و نزاع بود تا آنکه ایشان سید حیدر را غلبه نمودند و با فاصله  
دوسه ماه سید حیدر از فوت یافت و دات حیدر سید حیدر را تقاضی کرد و بعد  
از آنکه حرکت سید حیدر را کرد و صفیان فوت نمود و بعد از آن بر او خبر شد  
چون بدو از سید حیدر حقان که کوشش رسیده فرج اسه برادر او و جمیع سادات حوزة  
بدو قول یافتند و سید حیدر دات را قاتل نمودند پس سید حیدر با عزم کرد که عیان  
بن محمد و سید حیدر را بگیرد و پس کند سید فرج اسه با او گفت و شرح مظهر  
و ذکر و سید حیدر را گرفت و سید حیدر را قبول نمود و تا آنکه کشتن نیز از سید حیدر  
گفت تا آنکه پس مراد کوی مثل از دست داد اما این عکسش پس سید حیدر و فرزند او را  
او را در آنجا کشیدند و اما سید حیدر پس از آنکه سید حیدر را گرفت و سید حیدر را  
خواهد کرد پس سید فرج اسه با او گفت و سید حیدر را بگیرد و سید حیدر را از او  
شهر برداشته داخل در زول بشوی و بعد از آن این عمل غنی سید حیدر را سید نمود  
و گفت مرا چه اندیشه و چه باک است پس در همان شب باز خود سید طلب بن سید حیدر



درین حد از شیخ اکثر گفته من کرد و بار در فرستاد و خود بخیزه آمد و دست نهفت  
 دست روز کمال انتقال حکومت کرد روزی در چهار طاق نگار میکرد و باران  
 میآمد او همچنان ایستاده بود چون بچشم آمد تمام اعضا را در وجه بصر میزد  
 بهشت مرض او شدت مییافت مدت روز در سجده بود چون احوال  
 پریشان دید بخیزه آمد و مرض او بسیار منجر شد و در هر اوقات شایسته  
 بخت او بودم تا وفات یافت رحمه الله علیه وفات او در سال هزار و دویست و  
 پنجاه و یک در آنجای اشراف برده بخوار شد و امیرالمؤمنین دفن کردند و چون  
 بعد از وفات سید جید زمان در و در سید عبد الله بخیزه فریاده از غم او بود در آن  
 استقامت که در اوجات در غم در غم فاده بود در ایام حکومت سید عبد الله  
 محض برای حصول مایات سنوات گذشته بخیزه آمد و مبلغ هزار تومان مسیح  
 و سبب من سید عبد الله خان و هم برادر باصفهان فرستاده بودند چون سید  
 وفات یافت سید فرج الله در آن گسل گرفته اقرار نمود و بعد از آنکه در گسل  
 تقسیم و سید فرج الله سهمی و افزایان گرفت روانه اردوی میسر کرد چون در آن  
 رسید سید عبد الله خان گفت که سید عبد الله خان در ایام حرمه برای خریدن بعضی متعه  
 و جنس در قول فرستاده بود از متعه سید عبد الله خان گرفت در روانه اصفهان شده  
 مدت هفت ماهه بجا نرفت نمود و چون خبر فوت سید عبد الله خان رسید بود و قبایل  
 سید فرج الله بار و در سید عبد الله خان که در خراسان میجو بود و طلبیده اصفهان  
 آورده بودند و چون سید فرج الله اصفهان رسید بعد از هفت ماه که در آنجا بود حکومت  
 حیزه را با و داد پس استعفا ایستاد که باز سید عبد الله خان بخواران برین حد و پنج  
 و چون احوال سید عبد الله خان را دید و بخیزه آمد سید عبد الله خان از کار پادشاه و بزرگواران

از متعه و جنس برای صرف نیت با رسید اندک سید فرج الله با و لیای دولت فرستاد  
 که لغوی سید عبد الله خان از سر کار موقوف بشود و من خود این متعه را را باز کرد برای او  
 میفرستادم پس سید عبد الله خان بخواران برگردانیدند و سید فرج الله اصفهان برای  
 او میفرستاد و بجهت اهل و خیال او را که در حیزه بودند کرده و برهنه سید عبد الله خان  
 که جلای وطن نمودند و دین او را قضا می کرد که سید فرج الله بعد از شش ماه در خست  
 در از احوال و وفات اهلان که ام خود و تجار و غم و غم را ایام وقت سید فرج الله  
 با من سید عبد الله خان رسید همگی بن سید لای نزاع به رسید و چون اکثر مردم سید  
 متقی بودند سید عبد الله خان طاعت فغان بشهر نیت پس و اهل متعه شهر دور  
 میان قلمه بود تا آنکه خبر حکومت سید فرج الله رسید سید عبد الله خان در وفات  
 پس سید عبد الله خان بخانه خود حجت نمود و سید فرج الله حکومت آمد مردم او را بجا  
 استقبال نمودند و من سید عبد الله خان را بخواران رفتم پس سید فرج الله رسید و شدت  
 و در شهر رفته بعضی مدتها در این ایشان شدت مییافت و سید فرج الله بعد از  
 در و داد بخیزه باصفهان هفت ماهه گذرین نمود و نصرا بن همدان و همدان بن  
 گرفت و بکلیف ابا فرستاد پس برادر خود طهاسب بن سید لای امر کرد که ایشان  
 بعاثر روز باشی هر کار که نزد سید فرج الله بود پرده که عاثر را بکلی همدان برده بود  
 نزعین شده که عاثر را در هشت برده پس عاثر ایشان را بر در چون به نیت  
 رسیدند و منزل خود را عین نموده هر کس منزل خود را ام گرفت عاثر و حیدر بن  
 خود نگاه داشت و با هم خوابیدند و هیچ خواب خسته نگذاشتند که خود را بخواب فرار  
 و بیدار بود و چون دید که این خواب رفته به برخواست ششم برادرده و عاثر و روز  
 نیت چون از آنجا که خبر فرستادند بیدار شدند و خبر ایشان گفت اگر



خود را همچو امید نزدیک سلاح و بمان خود مود و او را بکند از پیر و الا شمارا  
بما شوی موی بی زخم و بر من شگل نیست پس این بر من و بیا که رو بیا و انباش  
دگر و لفراسه قیودی که بدست دای ایشان بود آنکه عاثر در دلازان او را  
پوشیدند و هر بهمان ایشان بوار شده خود را بسید نفی که از خوزه با عاثر  
ام بود و در من نه لفراسه عاثر که میگفت و التماس میکرد که خود را بایشان  
نمایند و مستقرض ایشان شوند که عاثر قبول نکرد و اما که در برابر سپاه آمد و بپا  
مذکور ایشان گفت ای جهان من عاثر را کشته ام و این است که اوست  
که آورده ام اگر میگوید که بس است بر دم و آب که متعوض می شود بپایند که  
من بدست من رفیق را دیده ام و از هیچ چیز روانه ام چون سپاه که او را بپایند  
از میان راه از طرف رفتند پس مذکور لفراسه از ایشان که کشته شده بود چون از  
کاروان عبور نمودند و به نزد بر رسیدند مذکور کسی نزد او رفت و گفت ای امام او که در خوزه  
بودند و او را و طعمه و روغن که در میان او کجاست با دست بپایند و از او را  
خود ایشان را اطلاع داد و من بعد از آنکه در راه تمام داد که شب میخواهم خود را بسید فرج  
در خانه آوردم با هم از ناکت کن با از سر راه نم بر غیر مساعده جواب فرستاد که بسید  
این عمل از تو بر نیاید و نخواهم کرد بلکه این فعلیست که میخواهم از ایشان کول بر نه و من  
انجواب مذکور رسید فوراً بوار شده با خیل رفتم از کشته عبور نمود و در خانه عیثه  
که تیغ طایف نفول بود آمد عیثه او را محبت بسیار کرد و مذکور باو گفت که این نوع  
محبت بکار من نیاید میخواهم که ام بجنگ حاکم خوزه و این باعث باری و احسان  
عیثه باو گفت من و جود من از عیثه این امر بر منی آیم و بسید فرج آنست  
بسیار بانوده و این عمل جزای حسان از دست و طمع طمع از این امر بسیار

درین ساعت ممکن نشود پس مذکور غضب آمد و بوار شد و گفت اول قسم تو را  
قبول میدهم و بعد از آن بحرب بر لفرج آنست پس در آنم این گفت و در اندام شده  
از میان اطراب بای رفت چون نزدیک کانهای ایشان رسید پاید کرد و  
ایشان از ترس و دوا از آن خود طلع و لقا تا مشایخ اکثر در میان بوی بودند پس  
بکشتن بای و اکثر بوار شده زده آمدند پس تباضع او بر نوبت و کمر کرد و گفت  
از برادران میخواهم که در حال ساعت بوار شوند و مرا بحار به و دفع عیثه باو می کنند  
و غیر از این از شما میخواهم و کانهای شما بایم و اگر بوقت من نیاید بروی شما را  
خواهم و بد ایشان التماس کردند که کانهای ایشان بیاید قبول کند پس در میان  
و خیل چشم خود را طلبیدند و بوار شده متوجه عیثه و طایف نفول شدند  
عیثه شاه نیز سپاه خود را جمع کرده عسائی قنای بود چون یکدیگر رسیدند مذکور عیثه  
حمله کرد و طرفین بهم را او بکشتند و بعد از که در آب یا عاثر نفول منورم و ارباب  
ایشان ببارت رفت و فرار کردند مذکور با عاثر بای و اکثر اراده رفتن خوزه  
کردند و عیثه بعد از آنکه از ام بویزه رفیق بود پس بسید فرج آمد و عیثه باو بشارت  
از خوزه بردن آمد مذکور استقبال و در صحای جعفر ابابکر رسیدند و در یک نظرین  
یکی به باره شده خبر بر پا کردند چون جاعه بسید فرج آمد را دیدند خود بخود و در یک نظرین  
تقدیر و تقاضای ایشان را در دفع خود نمیدانیدند و هر چند بخواهند تقدیر فایده و اظهار کرد  
کنند ممکن نبود و آنکه دفعه از جابرجا بسته نموده شدند و چون دیوانگان خود را با  
انداختند که جبر زده بجل امن و امان برسند هر یک از ایشان که بای و خیل میشد در آب  
فرود رفت و برین بنیاده و از آنکه محبت در کثرت بختن و در آن و در آن  
شوا بردن آمدند و با غرق شدند و دست ایشان از نظر نشد و بسید فرج آمد و آنست



مقطع نمودن کان بزرگ که ایشان از زب که شته با طرف آب آمده اند  
و چون بخت باز در گذشت و کسی از لشکر بادی و اکثر با طرف آب سپید  
سید فرج استیجاب نموده و نفرهای از آب که رسید و با طرف فرستاد و بقیه  
امر را شش نفر گشتند پس دو نفر با ده جمعی را دیدند که آنها را میگردانند چون امام  
چیزی شنیدند بدام ایشان آمد چون مردن آوردند شخصی بیت باطلی بود و بزرگ  
اندکشتندی بگریزیدن آمد و همچنین بست نفرزودن آوردند که نه که در صورت  
و غیر آنها از اعیان بادی دال گشت در میان آنها بودند فرستادگان سید فرج  
این خبر را با و رسانیدند پس خود با سپاه بکنار آب آمدند و جسیل اموات از آب  
آوردند و امر کرد که سرز کور را بربندند و قبل از رسیدن فرج آن کسی هرست را بربندید  
بود پس سید فرج آمد با سپاه کوار شده اموال و خانه های نه کور و معاندان او را  
تاراج نمودند و مردم بسیاری از ایشان قتل رسانیدند و کشت و کشت فرج آمد  
کجی زیاده شد که برای سبک از اسلاف خانه ان ایشان این نوع کشت  
به نام داده پس سید فرج آمد بکشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت  
زیاده شد و قطع صلح نمود و باز در شش دریا با موضع ما خوش ملک کشت و کشت و کشت  
انعت اطفال و نظر نموده شش یک سال بی موضع رفتار نمود پس برای او قرار گرفت که نمایان  
اطفال نه کور را مستاصل نماید و بقیه که از اموال ایشان سالم مانده است غارت  
کند و این قصد کوار شده بهماره رفت و اولاد و کور که بان نزدیکی بودند میان  
شده فرار نمودند و طایفه زرغان و این همه و این طایفه نیز تابعیت ایشان قرار گرفت  
و چند مرتبه دور شدند که شاه از شتر سید فرج آمد این شش خانه و کور و سید فرج آمد  
در غم خود اصرار داشت پس از عماره توقف نمود و سید فرج آمد و سید فرج آمد و سید فرج آمد

بجای ایشان فرستاد و ایشان در میان خبر که اطراف آن مزار آب بود  
متحصن گردیدند و پس شکر سادات ایشان را محاصره نمودند چون اعیان لشکر  
کشان ایشان و حکام آن را شاد به گردن و بیدار شد گفتند صرغه مادر حضرت  
و معترض ایشان شد و اهل کشت نیست سید فرج قبول نکرد و میفرستاد تا آنکه خانه  
ال حرب نمایان شدند و از جانبین حربیست پست پس سید فرج آمد و سید فرج آمد  
و دیدند و جریب شغل شدند تا آنکه سید فرج آمد و سید فرج آمد و سید فرج آمد  
بن سید فرج آمد و سید فرج آمد و سید فرج آمد و سید فرج آمد و سید فرج آمد  
از سادات و بزرگان قتل رسانیدند و بقیه سپاه فرار نمودند و سید فرج آمد و سید فرج آمد  
در احوال با صفر کور و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت  
پرسیده نیست بجزیره برگردیدند و چنین اتفاق شد که در احوال این سال سید فرج آمد  
از جمیع دشمنان غایب و در احوال از جمیع دشمنان غایب بود پس اموال و منزلت و کشت  
بصرف و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت  
بجای سید و اعراب بادی و اطفال و بلبل که دهل جزیره شدند دست اندازیدند و  
پس سید فرج آمد و سید فرج آمد و سید فرج آمد و سید فرج آمد و سید فرج آمد  
و من در هر دو قلع صفیان بودم و در شانای که شکست بسیار بر کار سلطان داده بودم  
و بخت فائز و مرا قرار شده بودم خبر انو قلع باید رسید و بتغیر شغل شدیم بود  
چند روزی سید فرج آمد و سید فرج آمد و سید فرج آمد و سید فرج آمد و سید فرج آمد  
و وصول بجزیره فرمود پس از صفیان پروان آمد چون بخود آمد رسیدم شاه صفیان را که  
پانصد روز نگاه داشت و داشت بر بانه ری چنان نفسی غایت کرد پس از آنکه پروان  
و چون معلوم شد که غم ما سید فرج آمد و سید فرج آمد و سید فرج آمد و سید فرج آمد و سید فرج آمد



از راه کوه حلیه گیتی قنبر و خلعت لطیف برای او بفرستادم و ششمین روز از آنجا بگذریدم و  
خلعت را با خود آوردم بعد از چند روز رسید فرج آن بزرگوار به آنجا چون نزدیک  
بیشتر رسید من برون آمدم و خلعت را با خود آوردم پس از او رسید و من تل شمر  
شد چون بگمان رسید خلعت را بپوشید و برای من فرستاد چون رسید  
سادات که بقتل رسیده بودند همه اتفاق دانستند که این کسی باشد که در  
سید فرج آمده و او کلاه را بگفت مگر در خلعت لکه و سوراخات آفتاب  
رنگار و سوراخ و قوا را با او که داشت و من تل شمر را بعد از وضع اخراجات  
خود با من نهادند و پس ایام فرموده ششمین در عیالی آنجا که همه متفرق بودند  
جمع آوری و سرایه زندگانی را در آنجا که بزرگ قبول شوند و این سبب گیتی  
نیکو بعل آن پس من تل و من تل هر یک از حال از قوا و شکوک و جفا را که کرده و خیر  
ایمانی منجران آنها بگفت سید ششمین پس قوه طایفه که جیاد است او بود بگفت  
و چون نمیوانست که آنها را از آنجا ببرد و هر مرد طلبید و گفت سید بنی خجالت  
من و قندی را بر عیال که است باید چیزی بفرستی که بشوید و در آنجا بماند  
برای من فرستاد و هر طلبید من پیشال امر او بجزه رفتم چون بشوید سید ششمین  
ما زمان خود را فرستاده ایمان محال را ضبط نمود و آنچه رعایا داده بودیم و خود نیز  
زحمت داشتیم ضبط آورد و آنرا من چهار راه در جوزه آوردم تا آنکه دل من  
و هم دهم بسیار روی نمود زیرا که وجود آنهمه عهد که با من عهد و قرار داده بود  
مخالفت نموده بود و با تقصیر و بغیر باین وضع رفتار نمود و هرگاه حال نکند  
و بشوید بنی ال پشه زندگانی با او بگفته میتوان نمود پس چون وقت را متعل میبرد  
بازی از خواجگه گفت که اگر ششمین و بهانه نگاه از شهر برون رفتم و باین بحین آنکه نمودم

نودم روز رفتم و دو نفر از قیام و دو مرغ شکاری برای من آورده و یکی از آنها را  
و دیگری مرغ و در روز ششمین سید فرج آنکه کس نزد من فرستاد که شکاری  
از بعد از برون آمده است و من بخواهم که با او بروم بسیار بجزه بیاید پس  
رفتم و شب وارد شهر شوم صبح زود رسید فرج آنکه بازی کرد و رنگ و صورت  
عازم خود برای من فرستاد من بعد از این که کلام را به منی میداد که من از این  
نگاه نمیدارم چون عید این نزد سید فرج آمد رفت سخن مرا با او گفت سید فرج  
این سخن با من آنکه کس نزد من فرستاد که میخواهم باز تو را به پیغم من باز خود را بفرستد  
فرستادم و خود نیز رفتم او ششمین چون ششمین من باز گفت که تو اینها ترف میگرد  
چیزی نیست و شکار نخواهد کرد من گفتم شما بهتر میدانید پس این کلام را بگفت  
من گفتم شصت باید بیکین بجا که هر یک بهتر از این عهد بشود پس دیدم که با  
او پیشتر عهد است گفت من شخص کن که بشکار بروم و بهین شکار کنم سید  
بگوید که بخوانی برو پس آنجا که بگوای شدم و بجا رفتم و اهوی ماده شکار کرده گفتم  
فرستادم زانکه نوشتم که این است شکار این از است پس بخود شکار بروم روز ششمین  
از جوزه من رسید تا آنکه الله و سید فرج آمد و کی از شمع طلبی کتب و الله متعالی  
بهرت تمام بجزه من بگفت کن و کتب سید فرج آنکه ششمین آنکه اجازت می  
شیخ طلبی بشوید است و کتب شیخ طلبی باین بصران که درین وقت خبر فتنه طلب  
رسیده است و هم رسید فرج آنکه که وعده نیابت و منصب بگفته بود و در میان  
تا خبر میگردد باین تا خبر اند و خود سید طلب بود اکنون رفع عذر کرده و الله متعالی  
بوعده نیست باید نزدی بجزه بیاید چون مضامین کاتب برین کلام شد خشم  
خود را ششمین بکن در همان عت لوار شده اول شب بود که بجزه رسیدم و حج



زود بخیرت هم نشستم چون نشستم مراتب کوره در میان آورد و قسمهای مختلفه یاد  
خود که من توانا از خود را نمی میکنم و امر نیابت را بتو امیکند ارم اما باید بار آورد و  
درین عرصه برای تو بنویسم و استدعای نیابت برای تو خواهم کرد پس این زن  
از غم زار آوردم و گفتم ثوق من است که بخت تو بستم و زن من را قبول نکردم  
گفت وقتی که مرا خواهم دید چون شب شد و والد مرا طلبید و زن من را با او  
از خواستش نزد و وعده های بسیار داد و قسمهای برای او خورد و والد به ثوق نام  
نزد من آمد و سخنان غم من گفت و گفت اگر تابست غم خود فروری و در غمهای  
درین ماهه بعمل نیاوردی بخانه تو نینامم چون اصرار و تاکید والد را دیدم زن من  
از در غمی شدم و با خود گفتم اگر درین سفر هیچ ثمر نباشد لیکن همین که بگذاشت  
از عجلت در صحبت غم خود فریاد میخیزم و این نهایت از روی من است پس  
سید فرج آمد و در فریاد من شب مرا طلبید و زن من را در تکلیف نموده و وعده  
میداد و سخنان میگفت که از خجای آنها خبرم معلوم شد که این سفر فخر است که  
مهری ندارد و در آنجا خواهند و بغیر از زن من چهار نیت پس آنچه اسباب حمل  
و نقل آنها ممکن بود فرو ختم و روزنامه از شهرم بعوای چهارده ماه و این نیت کجا  
نگذاشتم چون از خانه پردن رفتیم سید فرج آمد که کسی فرستاده ما و اینها را بدین در  
کرد که متوجه آنها نشوند و فوراً ک نام با نهانند و نه تا اند و در قیل و قبی همه آنها را از  
تلف رسیدند و چون من در رفت پردن زن من را و بجا که شوق بهم در  
از فریاد فریاد بشهر خیم کشیدم و برای محال در آنجا توقف نمودم و بعد از پردن  
امن من بجا خود در نزد عمو نشد و در حوزة بهر رسید و چهل روز ماند و با  
دوره روز اول هر روز سیصد نفر را کشید و در بختی چهار روز بفرستاد و در

مکتب  
نویس  
مکتب  
نویس

مردم فرصت رفتن امرات بنده پس از آن قره بلیست این عکاش نشان نمود  
و چون طاعون شدت یافت اکثر مردم از حوزة پردن آمدند و سید فرج آمد  
نیز پردن آمد و بنده منزل نمود و مرا نزد خود طلبید چون نزد او رفتم دیدم  
که از خشم و خشم و اقوام و خواص او بعوای عهد و بی باکی مانده است پس مرا  
تکلیف نمود که سفر را نسخ بایم و نزد او بایم من قبول نمیکردم و زن من اصرار  
داشت چون دید که خواست او بجا نمیرسد گفت من تنها مانده ام و اگر اجل من  
کسی ندارم که مرا آنجا ببرد و من را اهل محال من شود این سخن از دهنم  
سفر را نسخ کردم و نزد او ماندم پس کس فرستاده زنان متعلقان خود را که در قریه  
متفرق بودند جمع نموده نزد او دارند پس از آنجا با ما آمدیم و مرا از او محض شده بودیم  
که والد و عیال را در ابلح بریم و والد قبول نکرد و تکلیف آنچه بعد کرد و است  
واقع خواهد شد هجران را بر بهترین لیکن تاکید میکرد که من عیال را از شهر پردن  
و من جاساکردم که عیال را پردن بریم و والد را تنها نگذاشتم خود تنها پردن بستم  
بعد از پردن زن من و والد و عیال را بعقب من فرستاد پس نزد سید فرج آمدیم  
و با و گفتیم پردن من بخت شما دانند و والد متوجه در حوزة خود ندارد و محض نبرد  
که بخت او برگردم سید فرمود آمد در محله بده که کس نرفت و او را بیاوردم پس کس  
فرستاده والد را نزد او رفته و من با اهل محال بخوش نام رفتیم و سید فرج آمد بعقب ما  
اهل محال ما با سید فرج آمد و بنشین نوعی ملوک نموده او را با ما بردن کردند پس  
نزد خود طلبید و خواست نمود که عیال او را از خوشتر نزد او بریم پس نفهم محال او را  
پردن آوردیم و نزد او پردم باز از او کرد و چهل و دو وعده و آن هم خوبان نماند  
و رای او این بود که مرا بجنابان بفرستد اما من کردم که محض نبرد که عیال خود را بفرستد



بر نهم در دوازدهم صحت کنم پس شخص نموده اهل و عیال را بقواطع بر دم و بر گردنم  
 و بر تنم بپوشانم تا از من بپایند پس بپایند رفتن به صفهان اخراجت بسیار  
 ضرور دارد در جواب گفت تدارک اسباب و ده نقد اکنون میسر شود و نقد  
 خواه فرستاد پس بابت خاله روانه صفهان نمود چون برآمد محرابی رسیدیم  
 که توبه بپیر ناطق در خواب نهم دوازدهم را از او دروغم رسیدن بدو گاه پادشاه خبر داد  
 میرزا متب با بعضی پادشاه رسانیده فرمودند که ما رتبه پادشاه داشته ایم که در این  
 پیشکش را موقوف داشته کسی از جانب او براه نیاید و غایتی که این قسم بپیشکش  
 رسیده بود اما بعد از بیرون آمدن من پس بودان را بعتب من فرستاد و در غم بود  
 بمن رسید و از اب نیز جواب کتب مرا داشته بخام داد که باید کردی و بخیزه  
 بروی چون بود رتبه و پیغام میرزا بمن رسیدند متعجب شدم پس بدست حال ابراهیم  
 نوشتم ابراهیم من عریفه از زبان من بپایند تمام نمود که قبل از طاعون بفرستادم  
 است سکه از خزانه بیرون آمده ام و رتبه مبارک بعد از بیرون آمدن من از راه برگرد  
 بخیزه رسیده است و در از صفهان آن طلاع حاصل نشد مگر تا حصول غم  
 و دایم از خوف سلاطین و غیرت ابوجهب جدا بود و در قریه مبارک در عقب فرستاده  
 بعد از حصول شرف اشیای بصفهان رتبه مبارک میخواست که بعد از حصول غم بلا و تحمل گفت  
 سفر از شرف اندونی حضرت بصلوات و توفیق خودم بگویم و این عریفه را به خط تحریر  
 در کاه عایینه بنظر سلطان رسانید و چون هر جهت بخیزه ممکن نبود از غم مبارک  
 اصفهان روانه شدم و در کاه از منازل نزدیک صفهان در کاه خیر و شکر زد و الله  
 که همراهم بود رفتم و دیدم دلا در نهایت بیانشت و در رکعت که در غم عیال  
 مد و غم حال پیش که بکمال غم و اصرار و غم صفهان ظاهر شد و درین حالت

خبر تو میرسد پس من بکلی خود شستم بعد از آنکه زانم و بدم خودم  
 که بصفهان فرستاده بودم بپیشکش از من ابراهیم خان آمدند و خبر دادند که پادشاه  
 شما را شخص فرموده که در صفهان بشوید و منزل در میان دارد و بابت حاجت  
 برای شما تعیین شده است پس بر دوش خود حمل شده داخل اصفهان  
 شدم و در منزل که برای ما تعیین بود فرود آمدم و بابت بخت بودیم از هر چه  
 الله و میباید و در روز عید ماه رمضان المبارک چند ریس اسب همراه بود  
 پیشکش نموده امور رسید فرج الله را بخونکه و خوا داد و بد ضرورت دادیم پس الله  
 گفتیم خبر دخول را بصفهان با عزت تمام از کاه میبایستی گفت و خوا داد و بد ضرورت  
 که بغیر این بود و از جمله و تالیع که در این حال اتفاق شد این بود که سید فرج  
 بنای که در در محبزه که است دگر میباید که بپایان رسانید و این در روز و در این  
 از پادشاه که سکه میگردانید بصفهان فرستاده بود که در اینجا راجع شود و همچنین بپایان  
 ملازم سید که پول را آورده بود قدری از آن صرف نموده هنوز قدری از آن  
 بود که محمد باقر سلطان قریب شمس عیال است چون سید دین باب از کاه  
 ما دون بنحو ضرر با شتی حذر گرفته امر کرده بود که در کاه و در این سینه من بخت تمام  
 کس فرستاده بقیه از پادشاه که با مانده بود از محبزه بیرون آورده و چون بپایان رسید  
 رسید حکم شد که حذر اقبل رسانند و سید فرج الله از کاهت بمنزل شمس بنی  
 بسیار بودم تا آنکه بخت صحت اهل خان که در از وقت قتل را نسی بود و در این  
 نمود و حکمت بعد از سید فرج الله برقرار شد و من عازم بودم که در صفهان  
 باشم و بابت ضرورت رتبه را از من و چهار سال در صفهان امانت داشتم و درین  
 شیخ مانع نمیشد و برادر او صقر پادشاهی لهره مجاریه نموده پادشاه سید و لهره



به حکم سلطان روم بکنجا حسن اقبال پس پاشای بغداد کنجی خود را به قندهار فرستاد  
و جمعی از اوان از اعراب عجمی و در پیچ و بید و ال بر جان و باوی و نظیر  
بجرب مانع فرستاد حسن اقبال نیز با سپاه بفره بردن امر از اطراف و جوار مانع  
اعمال نمودند و راه فراری برای او نبود پس اکثر طایف مستقیم و جسمی از قوای  
مانع بجانب سپاه روم می نمودند و یک یک از وجهه میشدند و متفرق میگرددند  
و در نتیجه از راه مخفیانه از قیام و تقاطع فتنین بود زن مانع با کار از خیمه بردن  
امر عث بر و قبایل و اقارب مانع را ندیدند و به اعانت مانع توانستند پس کنجی کورشته  
و در بشکر دشمن آوردند و در محله اول کنجا حسن اقبال مقتول و سایر سپاه را نیز  
راخته از آن قتل و اسیر و زنجیر کردند و مردی داد لیکن بمقتضی سپاه نبردند  
و بعد از مدتی از بنفقه امیر احمد پاشا از جانب سلطان روم با چهل هزار سوار جنگ  
گشتی مشغول با اموال بسیار بقصد حربه شمشیر آمدند از آنجا در پی از شترها  
و دوازده هزار تومان نقد بود پس اعراب شمشیر ایل را استقبال نموده و همراه ایشان  
ایشان واقع شده و سپاه روم نیز به ایل ایشان تیرا می نمودند و در وقت  
و در خلال این احوال سید فرج احمد خان مکرر به دستهای میطلبیدند که پادشاه  
بفتح دست بفرستد و بعد در اقصی او بخوار می رسیدند و دستهای او را  
قبول می رسیدند و کار تمام نموده به نعل او از آنجا باین محل صادر میشد و چون  
از بعضی ملات اقوام او تبار بهر سینه که در دست در میان ایشان ظاهر میشد و  
او با او در مقام ایضا و اضرار برآمدند مرا از بهمنان نزد خود طلبید و گفتار او را  
بکفر و عین بخیزه می رسیدند و من قبول نمی کردم و جواب می دادم که مرا از آن بگذر  
و برگردیدن به بهمنان تیر بسیار رسیده و خسران پیشمار عاید گردیده است و دیگر

امان بگذراند امکان ندارد چون بر او معلوم شد که خواهرش را قبول نمیکند زنی  
سرکار خواهرش منعه که بهشتیار یا چهار مراد و نه خورده نماید فتنی نزد والد و امه و فتنی  
از خواهرش نمود و والد حکام را برتن بوزنه صمیم حشمت از درگاه عالم ناه خسته  
نمودم پس والد و خیال با از راه ارشاد فرستادم و خود از راه که میگردیدند  
ششم و هفت از فتنه و بهمنان در حال اول در ایام خاقان بخوار شایسته  
چهار سال بود و وزیر در آن عهد شیخ عینیان بود و این شیخ عینیان شربت  
بسیار باور خیر داشت و بی نیکو رفتار و در بهشت کفار و در بهشت کفار بود و صدق  
بسیار بقدر امید که گویند که بعد از فوت او صدقات او را که باقی است  
داده بود و صاحب گفتند نو در هزار تومان نقد و نو در هزار تومان فتنس بود و بغیر از آن  
و صدقات چهار یا نه که قرار داده بود و بعد از وفات بسیار که از دولت سر رسید  
مرض و نارت ابو فتنس گردید و در این اوقات یحیی عبدالعزیز خان  
ترک شاد و پسر برادر و عجب احمد خان نزاع واقع شد پس عجب احمد خان عبدالعزیز خان  
از مملکت اخراج نموده عبدالعزیز خان متوجه ایران شد چون بخاران رسید  
نامیش و یحییان نوشته اند و بار داده بهمنان خبر دادند و سلمان بواج در حال  
ملاطفت با دولت و معاهد برای او چنین داشت که منزل منزل او را برستی  
و معانداری نمودند چون بهمنان رسید و از آنجا از قهرام نسبت با و گویند  
مراسم شش جهان را انجام دادند و بعد از مدتی از فتنه و بهمنان روانه قندهار گردید  
و بهمنان رفتن حکم عظیم می داد و اعراب که واقع شده و فتنه که از آنجا  
ارگشته شدند و بعد از ادای حج به هندوستان رفت و در آنجا فوت گردید و  
چند روز که از آنجا بکند و بعد از آن با او خبر در آمده و قلم مرغاب است که



دایران بود محاصره نمودند و حکم قتل عید الله بن چند روز خود داری نمود اما اینکه  
کار بر اهل قلعه تنگ شده عید الله از قلعه بیرون آمد و با شتر عرب شده وزن او نیز  
پوشیده بود و جنگ میکرد تا آنکه زن بقتل رسید و عید الله بن چند رسید و او را  
مقتول کردند و بیخ فرستادند و در هر سر در از آنجا کوچ کرده اول شب از آنجا که میفرستادند  
شدند و در آخر شب بیکدیگر رسیدند و هر یک از آن خیال میکردند که آن دیگری  
شکر ایران است پس جنگ در میان ایشان بر سر غلغله کشید و هر یک از آن جنگ  
رسید چون روز روشن شد که کشته نشده صلاح را در هر جهت منکوب و قتل  
برگذاشته و در بین اوقات ایامان بپا کردی و خروج نمود و ایامان در آنجا  
مردی بود پادشاه را پیرو و اموال مردم را بغارت میرد و خسرو خان بیکدیگر  
ادرا کرده جلوار خود ساخت و دست از خود نگاه داشت پس ایامان فدایت  
نمایان بپا آورده ترغیب نمود و چون خسرو خان بقتل رسید ایامان بر سر او پرانید  
فرار کرد و جمعی کثیر ادراقت نموده او جنگ کنان خود را خلاص کرد و در میان اهل  
خود رفت و بیک طایفه واقارب خود را با خود متفق ساخت و اهل طایفه بپا  
پس شکت و قوت ایامان زیاده شد و او را با لاکر شفا نه هزار نفر سپاه پیروز طایفه  
و قبیل از نزد او جمع شدند و قلعهای محکم بنا نمود و قدری از مملکت روم و دیلم  
در حوزه تصرف در آورد پس این معنی بر آن طایفه ایامان حاکم ایران کران آمده  
و عیاق خان را با لشکر بسیار بپا و زبانه و عیاق خان با او جنگ نمود  
و هر یک که محاربه واقع میشد عیاق خان غالب میآمد تا آنکه روزی در بین حرب  
ایامان و عیاق خان با شتر جنگ شده بیکدیگر در او غلبه پس عیاق خان غلبه  
و منصور و سلیمان با سپاه مغلوب و قتل گردیده اموال و بهای بسیار ایامان

رفت و جمعی از مردم او قتل شدند و سلیمان با همه دوی هزار نفر از قلعه  
چمن دار و حوزة شهرم و غلغله که برای سید فرج اسد آورده بودند با او در جنگ  
سازش در میان اهلهم رسید و امر داشت که گردیده چند وقتی بعد از ابر بر روی  
و بعد از قتل دقتی میان اوقات و شایع اعراب رسید فرج افغان بهم خورد  
در روز بروز نماز در میان ایشان شد و می یافت پس اوقات و شایع نزد  
من تردد میکردند و در باب مجاربه با سید فرج افغان مشورت مینمودند من  
با ایشان میگویم که اکنون وقت حرب نیست و انتظار زمان فرصت را بکشید  
پس من با اوقات یکبار شده اتفاق نمودیم و هر دو خود درین اثنا شایع  
برای بسن نه ما ششم بیرون رفت من با اوقات غم شدم که با او بودیم  
و بر غم خود ثابت شده با او تقسیم پس بعضی از زنهای سید فرج آمده که عقیقه  
و غم ما و آنچه از خود و مویشی که میان من و اوقات واقع شده بود طلب میکنند  
صورت عیاق با سید فرج آمده نشدند و او را که جز در طایفه داد و بخواند و بخرید  
و شایع رسید که مضطرب گردیدند بعضی از ایشان نزد سید فرج آمده نشدند  
و قطع که بزرگ اعراب بود فرار نمود و بعضی رفت پس بعضی از آنها نزد من آمده نشدند  
بعد از آنکه سراناش شده و قصد که رستم ظاهر گردید چه باید کرد و روی تو نیست  
گفتم بعد از آنکه حاجت منفرق شدند حرکت میاید به قصد است و کثرت نیز  
مناب نیست بهتر است که من خود نزد سید فرج افغان بروم و ببینم که امر  
از چه قرار صورت میکند پس اار شده به شهر گاشتم رستم سید فرج افغان که هر چه  
مستحق مسرور گردید و از رفتن من قیام نمود و احوال محبت و نوازش بپا آورد و بانی گشت  
را در آنوقت از او تفکر از در حق شدم که بویزه بر مردم هر چند بخت من در آنجا بود



اما خواهی بخشای هر آنکه کس من از کار و نبرد عبور نموده در میان طایفه  
رفتم چند روزی در آنجا بودم تا آنکه سید فرج از خان مجریه رفت و قطع در میان  
ایران سید فرج را فرمود پس من مجریه آمدم چون رفتم با من من طایفه  
شادمان شده قوی ملک گردید پس من در اول مسج زد سید فرج  
بجایمان آوردم و ملک ما چند میان واقع شده از قزاق قطع در فتن من در میان آن  
پرسید من آنچه قصه وقت بود جواب دادم و بماند بر گردیدم و در عصر همان روز تمام  
انتم سید مجریه فرج آمد مرا بگریه سید فرج از خان در وقت با اوقات غریب  
نمود نظر بکنده از آن زمان بود شرح کرد و گفت مرا جرات اندام این امر بود  
و سید در روز ششمار شهاب سید فرج از خان اظهار دشمنی کردیم و اگر شما از امانت  
دست باز سید را به یقین که با ضایع میگویم و ب ضایع شدن با خواهی بود بگویم  
هر چند هر ادین عمل غیر نبوده است ولیکن برای رضای شما شمار را راقب  
میکنم پس از تمام بران آمدم و من در خانه رفتم و بعد از بریل برای اخراجات برداشتم  
بعد از غروب آفتاب سواری شدیم و در قلعه محسبه توقف نمودیم تا صبحی که در آنجا  
در قلعه جمع شده سواری شدیم و بعد از آنکه از مجریه بردن آمدم سید ریاض سید مجریه  
سید فرج آمد و در قلعه اظهار اخلاص نمودند و در حرکت ما را با و گفتند پس سید فرج  
کلام سید را در جمیع و تحقیق عمل نموده و سخن سید ریاض را بگفتند و پس خبر کرد  
سید که را امر کرد که بعقب ما را رفته و ما را طلب کند و سید ریاض را پس کرد و تمام  
شب راه میرفتیم بعد از آنکه در شب صحرای در شمس باقی بماندیم تا صبح میزدیم  
شدند و فردای آن شب ما را سید فرج با جمعی که از آنجا آمده بودند و چند روز دیگر باقی  
بماند و دیگر در نزد ما توقف نموده و در آن بصره شد که حکم بصره را بماند پس سید فرج را

شکر فراموش اندوه بعقب ما را رفته و در اول شب خبر ما رسید که در میان  
شکر سید فرج آمده با رسید چون صبح شد از ایشان اثری نماند و بدین معلوم شد که  
در اول شب غلبه خود نموده مجریه برگردانده و بعد از چند روزی باقی بماند  
آمد و ما را حرکت دادند و ما بگریه فتن بجانب مجریه حرکت کردیم از منزل خود  
کردیم و مانع ما شد و ما را با امانت اندوه و غراب در اول سراج در میان آن  
با منی شد چون سید فرج آمد را معلوم شد که ما در مجریه آمده و سید او را  
خود با سپاه از آن بران آمده و خیم خود را در سراج شریف گردانید چون باقی  
ایشان رسیدیم غریب میان ما در دست و پا در غلبه شد و سید فرج را  
و من خود و جمعیت سید فرج آمدند و من خود را بماند و سید او را  
ایشان با تمام ما رسید و سید فرج آمد را فرموده خود را بشهر مجریه رسانید  
و خیال خود را از در خانه شما بردن فرستاد و خود شما در خانه ماند و در روز کمال  
خوف و ترس بود روز چهارم در جلین شبت در دم برین او رفتند و ما را  
شکر کرد که بیکان باقی ماندیم و درین بین غراب نفوذ آمد و در آنجا  
و کار بر اهل دولت شک شد و ضعف در حرکت بردند چون این خبر ما رسید  
که بجز خراب شد و ملک را با ضعف جزئی حال نخواهد شد ال سراج وادی را  
و چهل نفر از ایشان که شربت و ویرج رفتیم و چون از ویرج حرکت کردیم  
ال سراج و وادی و سنج و در فتن از راه آمده و هر یک بنزد خود رفتند  
پس ما در سراجی شد و راه که کرده میان آب کمال ایش و در سراج و در آن  
بر سر راه آمده و بعضی نام از فضل حضرت با بران ایشان و بعضی بماند بکمال  
راه فرزند را پس کشیم و میفرستیم و وقت آنرا میباشیم که سید فرج به ما راقب کند



و آنکه اهل قریه را حواله اطلاع بیایند ما در سبک فروخته زاده بر دلس بزرگواران  
 بکرستیا بسیار خوش بود و از اجبیه که نزدیک به صوره و زیر پست رسانیده  
 جو روز در آنجا توقف نمودیم و از آنجا حرکت نمودیم و بجا شایع مانع منتفی دار شدیم  
 پس مانع در تقطیع و هتارام کوشیده و کشته اند و کشته که مراد در حوزه متعلق با خود شیخ  
 دولت شتر در حوزه نزد کلاه لالان آباد شد سید فرج الله شتران در آنجا و دیگر  
 هر یک از شیخ منتفی و کشته که قابل اولاد فرستاده و خواهرش صلح نمود و چون شیخ منتفی  
 بشیخ مانع از ظاهر نمودند و در غرض شد و کشته را با ناست از مجلس بیرون کرد و رفت  
 و امام که سید فرج از سید فرج الله فرستاده و با او سازش خواهد بود چون سید فرج الله  
 بمقاله اول اطلاع یافت که توبه به تمام زلفا شمس صلح پس بدشت صلح نمودی  
 که از قریه از آن با حاکم بود و نزد من فرستاده و اظهار خدمت می کند و نزد من  
 کتب در ابشخ را درم و کلام صلح را با و گفتیم چون بضمون نامه سخن صلح  
 صلح شد گفت من این کلمات را نمی فهم و قبول نمی کنم و خودم خود را بهتر می بینی  
 پس من جواب بکمال شرف و تندی نوشته بصلح را درم و دارد و امام کردیم بازگشت  
 بنا کردیم در غیبت هر جهت چیزی نزد من فرستاده و کشته را بخیال خود کشته  
 رضا و ظاهر خواه من باشد بصلح ما در دلس من کتب در ابشخ خودم شیخ گفت  
 شوق رفتن داری پس بفرستادن می از دو کار با او کنیم یا آنکه بفرستاد با بیجا و درم  
 نگاه داریم و تو بجزیه بروی گفت خود را بین برای می کنیم گفت پس من خود را بین خود را  
 جمع کنیم و تمام اعزب و جسیع طالیف تا نزدیک حوزه با تو بیایم و بگویم  
 از سید فرج الله بگویم و در آنجا توقف کنیم تا آنکه بجزیه داخل شودی هر وقت که بگویم  
 ما بر سر هر جهت کنیم گفتیم اقلیج این هم نیست پس از درخت کشته بجزیه امام

۸۸  
 امام و از سید فرج الله از آن جهت که کت در محاسن شد که درم و سید فرج  
 که در عرض ایدیت مجری بود و شخص کرد و مینا و با او که ازت بپار مینا و رفته  
 امر آنجا را منتظم بختیم و قوماط و جعفر لاد و با محال را با جاده و اویم و در آنجا بودیم که  
 سید فرج الله مراد خود طلبید چون مراد و فرتم گفت اراده من نیست که اعزب  
 فضل را غارت کنم باید لشکری از مینا و فرام آورده چشم بیایم و بیایم سپه سید  
 جسیع کردیم و با سید فرج الله رفته طالیف فضل را بخوی نهی غارت کردیم  
 در از مینا باقیه هر کشتل از مینا به بلند و در در محبت با هر جیج با سید فرج الله  
 من من مینا و فرتم و سید فرج الله با مادات بجزیه فرستادن من به او در مینا  
 توقف نموده بجزیه فرتم معلوم شد که مادات از سید فرج الله کشته شده  
 اراده حرب او دارند و سید خدا و سید حسن با بیخود فرستادن من به او و مینا  
 خود و تکلیف نمود پس با من گفتیم شما این طالیف را بر زمین و جریه نمی  
 اظهار مکنید بعد از چند روز و کشتی نزد من آمدند و گفتند که کشته شد  
 از شهر بیرون میروند من کس فرستاده و سید فرج الله بفرستادن امام سید خدا و من  
 امر کرد که ایشان را تعاقب کنیم پس من و سید خدا و سید محمد بن احمد  
 و سید حسن او را رفته به سمت دویج ده مادات بسمت رفته بودند فرتم  
 و بعد از آنکه قریه را به پیرویم معلوم شد که سید فرج الله صلح در میان اعزب  
 فضل و سید محمد و نزد شیخ مانع رفته اند و شیخ مانع در از وقت حاکم بفرستادن  
 نفرات او را در بصره ذکر خواهم کرد پس مانع را در خود و صفر را بجانب بیست  
 فراد فرستاده و سید محمد را با او بدو چون انجیر سید فرج الله سید فرج الله  
 بالشکر جیج بفرستادن چون ایشان به بیاید رسیدند جنگ در میان هر دو جانب



در پوست دهن در حلق اهل نقل رسیده و به استیغاف منتهی شده و  
گردیدند پس سید عجب اهل صحرای برداشت و نزد پدر آورد سید فرج  
صحرای نزد من فرستاد و بمن نوشت که بنده سید فرج و اشراف ان از دست  
مانع کرده ام پس این عزم بود لیکن بسبب قنوت از مال و حال اراده او  
در عهد لغوی و ناخبر بود تا آنکه حجب اشراف پاشا فیلد رسید بدین اثر که  
خود بکشتیها بجا فرستاد و نامه سید فرج را نوشت که امر این سپاه را بختیار  
تو قرار داده و بخواهم که ایشان را در قلعه نماید و قریه را وقت تصرف مانع  
بود پس سید فرج اهل صحرای رسید عباد را با سید فرج و اشراف قریه فرستاد  
قریه را که مانع را که برای جمع نماید در آنجا بودند مردن کرده سید عباد  
بجای احترام داخل قلعه نمودند چون سید عباد داخل قلعه شد و بگویم که  
اطراف جزایر و صحرای و بفرق سخت و کمین از آنها را در میان بعضی ملکات  
سید فرج اهل شان خود از قریه مردن آمده من نیز با او بودم و مانع باطل شد  
در اطراف بوی بخت رسید و بخت رسید صاحب نیز با او بودند پس با عزم خود  
نموده و متوجه حریف شدیم و دست اهل جزایر و کعبه و دوا و صحرای و کعبه  
آنگاه و با پوسته با غایت نامه بدین جوان بگویم سید سید فرج اهل کعبه  
آیات سعادت که در میان استیغاف بود و فرستاد و اشراف را با طبع غنچه  
خود طلبید ایشان بر عزم خود اصرار کرده از طرفین با یکدیگر رزار و کعبه  
شد پس اطراف قلعه بوی بخت اهل طه نموده تیری انداختیم تا آنکه از فضل اشراف  
باران و قلعه سپاه مانع بخت و غنچه و اشراف و در قلعه شدیم و مانع  
که بیک از بوی بخت و غنچه گردیده بودند نزد خود آورده و کعبه استیم که بیک ایشان

۱۹  
رسید و ایشان را نزد سید فرج اهل بودم پس سید فرج اهل ایشان را بجزیره  
و امر کرد که ایشان را بکعبه انداختند پس مانع از آنجا فرار نمود و بهر  
سید فرج اهل نیز متوجه بصره شده و قلعه منادی را تصرف شد و از منادی  
برگشتی و اشراف داخل بصره شده و مانع از دروازه مشرق فرار نمود  
بصره بکعبه سید سید فرج اهل و اشراف و اشراف در راه رمضان ۱۱۹۰  
و بصره مانع از بصره و اشراف این اهل بودم چون طاعون شدیدی  
در آنجا بود و بصره و اکثری از مردم هلاک شدند از بزرگان آنجا کسی مانع  
پس مانع دست یافته تمام آنکه در اقصای خود بعد از آنکه سید فرج اهل بصره  
بخطبه طاعون را در مشرق کعبه اموال و مصارف مردم نموده مال بسیاری  
آنچه تحصیل نمود و فوراً بجزیره فرستاد و درین بین خبر رسید که پادشاه عجم بصره را بکعبه  
حاکم که بکعبه داده است پس سید فرج اهل بجزیره برگردید و باز اشراف را که ازین بصره  
نبت با بصره رسید و بصره با من به بدترین وضع بود که نموده و من را از کعبه  
پس من خیال را بدیده به چنان اهل اهل اشراف در آنجا بصره مردم درین اثنا خبر رسید  
که سید فرج اهل از کعبه مغفول گردیده و حکومت بمن رسیده است پس عزم خود را  
آنگاه عراق صلوات اهل عظیم نموده متوجه کعبه بصره اشراف اشراف بصره که گردیدم و بصره  
از کعبه بصره بصره و بجزیره اهل اهل وقت بصره بود که داخل بصره شدیم و بصره  
خبر رسید که اشراف بصره بصره بصره و بصره بصره بصره بصره بصره بصره  
اهل داخل بصره گردیده است و اشراف بصره بصره بصره بصره بصره بصره  
منع نموده حکومت را بمن بسیار و سید فرج اهل از بصره بصره بصره بصره  
خبر رسید که اشراف بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره



خود آمدیم بعد از قتل وقتی محمد بن یک از بصره از نزد ابراهیم برای گرفتن  
سید فرج آمد بیک نفر قتل او بجز آنکه چون کلینان قبل از درود محمد بن یک خبر  
غزل سید فرج آمد و آنکه گرفتن او را بدو شده بود سید بعد از درود محمد بن یک اظهار  
طغیان و عصیان نموده چهار زن داشت و سپاه خود را از شهر بردن رفت و سید  
که در آن اوقات به صفهان بود بگفت جوینده مرا فرازش بخاک کثیر و ساکن  
که در صفهان محبوس بودند منتهی نمود و قبل از آنکه خود از صفهان برون  
بیاید ایشان را در آنجا ساخت غزل سید فرج آمد و حکومت سید بهیه مال  
میکند از دیکه و باز به بود پس سید فرج آمد و در وقت و نواهی از او کار در آن وقت  
انجا را غارت نموده از آنجا از او بظهور رسید و در آنجا بکره  
امیر کرد پس سید بهیه از راه جان بکوشتر آمد و اغواب اکثر با سپه رسید و سید فرج  
نیز رفته رفته از وجهه ایشان نزد سید بهیه آمدند و چون سید بهیه بر حکومت غارت  
نمود و شش بلاد اغواب را بدوئی از بدوئی آمد رفته رفته افراد محصل گردید و از او  
داد بایش قوی حاصل شده دست قیدی در آن گردید پس سید فرج آمد و بر او  
تاخت آورده خانه و اسباب او را غارت نموده دین در آن اوقات بصره  
بودم و ابراهیم بن دروغ را بجمع کاک محبت داشت لیکن در باطن بغض این بود  
که امیر و دبار و بفرستد که درین بین از درگاه پادشاهی فرسی بمن رسید که هر  
ع که در وقت و نیتان و شش و بنادر این و آنکه آمده بودند پس ابراهیم بن  
برفتن از او تکلیف نمود و گفت نظر بکنید سید بهیه قابل حکومت نیست البته طاقت  
برای تو خواهد بود و بجز در سیدن تو بار و حکومت بعهده تو قرار نخواهد یافتن  
قبل نمیکردم دست ناسخ بفرستم گفت هرگاه بار و دوی وی پس من غرضه بیهوش

باختن مخصوص بولیم و بفرستد حکومت را برای تو است تا کنیم لغت من  
بسیب امور حسن از حکومت عجز دارم اول آنکه طبع من با حال اعراب و بیکان  
جوینده بسیار و منافست هر جماعت طبع و توقعی که انا و حرالت با آنه عجم  
دارند از خصم بر نیاید و در وضع نیست بگویم آنکه نزاع میان من و اهل جزیره  
شدت خواهد یافت پس ابراهیم بن حکمت شد و هیچ گفت و اما سید فرج  
پس با مانع سازش نموده بر جزیره آمد و کار رسید بهیه شک شده میان قلعه رفت  
سید فرج آمد با مانع و لشکر چند روز در راه گامه نموده تا آنکه اغواب اکثر  
دال غنی و فضل باجاست سید بهیه آمد و پس سید بهیه از قلعه برون  
آمد صفوف طرفین را بسته شده سید فرج آمد و دال عکس دال صادر دال عکس  
از کج طرف سید بهیه دال کثیر از طرف دیگر اقدام بحرب نمود پس اکثر نفرات  
فرار کردند بعد از آن دال صادر و فضل نیز فرار کرده سید بهیه شکسته شد پس  
سید فرج آمد بر سید بهیه تاخته قصد قتل او نمود سید بهیه فرار نمود سید فرج از عقب او  
میرفت تا آنکه سید بهیه خود را بقلعه رسانید پس سید فرج آمد و بر او درین اثنا که  
تختش از صفی ببار رسید حکومت جوینده را بمن داده رفتم و خلعت از ابراهیم  
فرستاد پس جوینده آمد و در هر یک از اقوام دینی اقامت را بقدرا که توانی بفرستد و من  
بعد از آنکه طبعه ایشان از او بجز آنکه او در نظر مرا غزل عجز آورده مرا در قلعه نگاه داشت  
و باجاست مرا ضبط کرد و سید فرج آمد تا آنجا که شد دست حکومت او را تا آنجا  
پس پس خود را ببار و در فرستاده استعدای منی طلب نمود که حکومت بنام او باشد  
پس استعدای او را بجهت قبول رسیده حکومت بنام سید بهیه بر او قرار گرفت و حکومت  
سید بهیه را ملک هزار و دویست و چهارده بگو چون خبر حکومت سید بهیه رسید



سید فرج الله رسید پیمان شد و پیمان نمودند پس سید عیبه از آنجا  
نموده و جزه شد و چون بلافت سید فرج الله رسید سید فرج الله او را پس  
بعضی شیخ از آن کثیر را فرج الله کرد سید عیبه الله او را پسر را القات نمود  
پس سید فرج الله بعضی خاص و دلفت اگر سید الله که پسر است اعتنا نموده  
نمیکند هرگز حکومت را برای سید عیبه دوم پس به بلال و کله و قهر و غلظ  
بهم برسد و پس سید فرج الله سید عیبه الله اگر کرد که شیخ ال کثیر را از آنجا  
بگرد و بعضی کند چون بانه او از نه که شد سید عیبه الله عیبه بن خیر و داد  
بعد از آنکه حبس کرد و از کوفتن بهارات مستخرج نمود پس سید فرج الله که  
شده از شهر بیرون رفت سید عیبه الله بعد از رفتن به شیخ از آنجا بیرون  
آورد و لشکر فراهم آید بوجوب بیرون آمدن شیخ اکثر از سید فرج الله الله  
او را بوجوب بیرون حرکت نموده اعانت کردند پس جنگ میان پدر و پسر در بیوت  
سید فرج الله زخمی ببارید و منتهی گردید و دات سید عیبه الله غلظت نمود  
بجزیه مرجع کردند و بعد از انقضای آن به سید فرج الله جمعیتی فراهم آورد  
مینا در غارت نموده و عظم ابوان داشت سادات نیز بسیار از جزیه داشت  
و چون تمام از رفتن شد سید عیبه الله قبل از شروع بجاریه از هم پاشید  
منتهی شدند و سید فرج الله به عیبه بن خیر و بفرار نهادند اتفاقا سید فرج الله  
خورد و از پدرش که بهوش شده پس عیبه را در کتیر نموده سید فرج الله به زور  
فرستادند و سید عیبه را بجزیه بردند و چون بن در قلع ماند و کار برتر شد بعضی  
هر شش که در راه دهم خواست نمود که در راه از سید عیبه از آنجا بگریزای دهند  
ایشان نیز چاک سحر و سحر نمودند تا آنکه کلمه شد که مر از قلع بیرون آوردند

بشدت عیبه بردند و چون بسیار ثوق حج بیت الله را دهم نفر شدند  
موقوف داشته روانه که موقوفه شد و بعد از اداء نماز حج در زیارت  
مرقد منور حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و آنکه عراق صلوات الله علیه  
اجمعین بجزیه مرجع نمودم **فصل** چون موقوفه کما از جمع ده الف کتیر  
بیان احوال اجداد است از سادات بنجاء کرام لهذا بعضی قدر اکتفا  
نموده در این صحیفه ثبت شد تا بعد در روزگار سازانند اس محفوظ باشد چون  
من ارقبیل اعتبار است عراق علیهم السلام که فائده سفر که موقوفه فایده شده  
بصره الله معلوم شد که ثانی حکومت جزیه بن تفویض یافته است در قلم ان  
در بصره بن رسید و این در سال کثیر از و کسید دست رفت بعد در روزی  
که در جزیه شد مسمی شیخ و اما انما استقبالی غنیه رقم ابیات در ان مجمع  
خوانده شد و بجزیه داخل شد و بجهت امور بر وفق دلخواه نظم دیگر کردید  
ببابت بقاء و نیت از هر جهت آمده است **من ترجمه** که در احوال ملوک و الجزیه  
از سید محمد بن قلاج تا هر نصف کتاب که سید علیخان بعد حسب الامم قدیر  
قالب کایب از قافله س و الا ترجمه شده مابق کتاب که در احوال  
از سفر حضرت که در فلان منزل چه دیدیم و چه خوردیم و بازید و غیره بقتیم و چه  
نوار شدیم و در چه بدیدیم و از بنی قریظ و طویلات و طایل و طایل و طایل  
و فاسر و صورت مناسبت داشته مد ظن دایه اینها را که فایده در هر کتاب  
نیز حسب الاشهره که ان سیدان شیخ **فصل** و اما سحرین و اما کتیر  
سید علیخان مذکور حرکت کرده احوال ایشان بتفصیل و ترتیب این را  
من ترجمه معلوم شده و کتاب که من ترجمه اسمی احوال ایشان بشد بنظر رسید



مختصر از احوال بعضی ایشان که در تذکره نوشته اند که در او اواخر عهد  
سلطنت شاه سلطان حسین صفوی سید فرج افغان دالام حوزه مامور بفتح بصره  
شد و در زمان بصره در تصرف شیخ مفاسس متفق بود که از ادب است  
حالت روم گرفته بود و خوانین هند و عرب با نزاع سید فرج انداخته  
مامور بودند و سید با مامورین دارد نوشته شده و بلا توقف روم بصره گردید  
و در آن سال اسبیل طغیان نموده در خنجه بنه میزان زیاد شد و آب  
که برود و آنکه در دراور شد بنه تمام خلل پذیرفته و بسیارها دچار بیکار  
بود و بایر شده و بیخ بر جای رسیده و بکار در آن و کلا در آن را بجا که از آنجا  
رومی اسب بخورند همه بر طرف شد و بیخ عظیم در آن سال بناید خنجه نامی سید و  
و محمولات تلف رسید و این مقدمات است از رخاچر نوشته اند بعد از آن سید فرج  
و شیخ شده و علم او مولای حسین که خلف بیکوت خنجه نامی و او را و او را  
بیکر اسب ضعیف بود و از خنجه تمشیت عرب است و بدین ترتیب آمد و در کتاب  
اخبار تمام بیکار رسید و خطا پرست نامی است که اسب خنجه  
کلام صفت مذکور شد و بعد از آن سید فرج افغان دالام و مولای سید شد  
بن سید فرج افغان دالام استقل حوزه شد و بسطال علیه را در شمشع می نامند  
ادب باقی است بیخ عرب برادرش و در ادب محمد بن محمد و فتنه بر باشد و  
غرض خان از دربار سلطنت به جهت بدین امر بخوزه آمد و در روز و غنچه تر شد  
و در همان سال بکثیر از راه شوره و همه شمشع بن رفیع خان حکم خود را کرد  
بودند و علم برادران خان بن حسین خان بن شاه و در خان بن بهای خان  
مامور تمشیت این امور گردیدند و جماع ایشان در از نول دست داد و کتاب



که دشت بر خضرت ابی سلاخ پیشان بار و در دانه جویند و بعد از آن  
 او سید محمد خان و ولد او و اهل شته دوران زمان عبد الله خان حاکم کوشک و شکر  
 و بعد از آن چون دوران بین و ملا محمد یک مکه از جانب طغیان بهر  
 جنبه اثر او شکر آمد و مردم هر سال شده و شته شد و دشت عبد الله خان از  
 سید محمد خان چند روزی جهت تسکین نایب فتنه مرخص شده روانه کوشک بود  
 طی ایام فتنه بهر جهت مجوزه نمود و دوران بین محمد بن میر علی او غلام محمد  
 قشون بهر جهت کشید و امور مملکت ایران را با اهل کوشک شکر گردانید و شکر  
 دولت سلطان کشین که در لایم محمد خان پرور شده بود در فرین حاکم  
 نمود و از آنجا بخیران رفته و در قیام یک افش را بر روی باو بپوش و مضرات  
 نمایان بقدم رسانید و مورد الطاف شکر و نه کردید و خطاب طغیان پیش  
 و دوران وقت هیچ مهر ادب این بود و شکر و فتنه سید از اقبال را کایم طغیان  
 شده از شکر خطابم و در هر یک این احوال و وصف غت شکر ایران و دغدغه  
 امر و ارکان این سالان سید محمد خان باز جاده اطاعت و دیناری خانه آن  
 صفویه منحرف شده و او امر و نهانی سلطان را حتی در ایام هر صفره صفیان  
 و متقا بود و بعد از آنکه طغیان بهر طایفه اهل شکر طغیان سید از سلطنت  
 ضلع و خطبه و مکه باسم و در ضلع ادعای میرزا امیر دشت و چون طغیان  
 بهر صفره لغت و درخت با بر سر ادات متعین با او بودند و سید محمد خان کمال  
 تقرب در خدمت سرور دشت و در ایام هر صفره لغت و عثمان پاشای  
 توپال از جانب خیر با سید محمد خان با ایداد احمد پاشای بغدادی و در آن فتنه  
 نزدیک شده و سرور از بتقابل پیشان رفته جنگ عظیم واقع و شکر برزلباش

اشا و خلق کثیر از ایشان مقتول و اضعاف مضاعف از ایشان از شکر  
 رسیدند و سرور از باقیه سیف قشون فرار نموده خود را بهمدان رسانیدند  
 و در سول نزد توپال پاشا فرستاده و مدت ماه طلبید که خود را با ناسته و در  
 مصیبت حال پیش از جنگ با صبح هموار دارند و بقیه قشون شکر را مرخص  
 نمود که بر لایات خود رفته تا ارک احوال خود نمایند و سید محمد خان جمعیتی که از او  
 باقی مانده بود مجوزه رفته تا ارک سبب سفر را نموده تا آنکه طغیان شکر و نایب  
 خود را مستعد نمود و سید محمد خان را با کوشک طلبید و او جمعیتی که دشت برادر  
 شده و سرور را نایب شکر حارب شده و غاب آمد و توپال با کوشک پاشایان  
 سپاه و در مقتول شدند و بعد از فتح تبیین سرور سید محمد خان را انعام کرد  
 نموده و بر ستمی محاسن او افزود و در کوشک مستقر گردانید و شکر و نایب  
 را از افراد بکراغه و فرما بیا بهر دود و اعصاب طغیان و کوشک فتنه اطاعت  
 و فرمانبر او را بر دوش و طغیان را در ارک شکر دشت و مدت احوال  
 و شکر و دشت را که مستقر بود و بعد از وفات او سید محمد خان و ولد او  
 جانشین شده و او امر و نهانی سلطان را حتی در ایام هر صفره صفیان  
 بهر وجهی که در طریق محبت و دودا می نمود و بعد از آنکه سید از سلطنت  
 دشت گردید و تا اواخر عمره و در شاه که با کوشک مقتول و در قیام و حوزة  
 و توابع و شکر شکر شکر و چون ظلم و جور از شاه از حد گذشت و عمره  
 ایران از شکر ظلم ان ظلم بستره بودند و هر کس در راه جاد و حاکم  
 و در ستم از آن فتنه پاشایان مینمود و سید محمد خان و طغیان شکر و نایب  
 و حاکم و کوشک و نایب طغیان کوشه محمد خان و سرور و سلطان



فراز کرد که بکوت حوزة اماره بود و مجری نمود و در چشم بن بن و بن  
 حکام پیش چون بوجیان ایشان واقف شده بدین نظر فرود آمدند که  
 ایچا رفت و قشون او از یک راه که در آنجا ساغلو بودند برگشته روانه عرش شده  
 و محمد رضا خان آنست و فرزند او پوری که حکام شوهر بود به و هر یک از بنیان  
 شوهر و فرزند با دوست و ملاطفت خان جمعیت و متحد و خود متقابل  
 ایشان اماره در اول روز اول تا زلفین شده قشون عظیم غلبت و شکست  
 و در چشم بن فرار نموده روانه ولایت خود شد و محمد رضا خان با زلفین  
 شوهر گردید و بخیم و بهای بسیار برت سپاه عرب او داده قوی حال گردید  
 و بعد از سه روز بمقتضای آنجا صره شوهر آمد و بعد از پیروزی و دیگر سید طلب خان  
 نیز دارد و در اطراف شهر نزول نمود و چون باجا ابوالفتح خان حکام سابق نیز  
 با شاق محمد خان بدیج که حکام که یکبار بود و بعد از شکست از راه ازم به روم  
 شده شوهر را غنیمت نموده بودند و بعد از نظر فانیان از راه بشکر روم و محمد رضا  
 اهر شوهر با رسید با اید با صلح نموده بدو افتخار محمد خان تبرجه و دو شوهر و اولاد  
 گردید قشون را از راه با در او بیات روانه غصه خود با محمد و دی مجریه رفت  
 نجف سلطان کرد و فراز کرد و بکوت شوهر نامزد و سپس یک که عم زاد ابوالفتح  
 بود بیست و هفت مردم شوهر فرستاده ابوالفتح خان بهای بسیار داده و اکثر قشون  
 با خود متفق ساخته بود و سپس بجای اهر رسید و رانتهای بعد میگردید اهر را  
 آن غنیمت منحل در ای با غنیمت فرار داد و سپس یک داخل ولایت شد و پس  
 بطلب نجف سلطان که در محل کجانب فرستاد و او هم با شوهر که شکست باید و  
 بعد از سه روز در ظاهر مسلمان نیز از حوزة باید شب داخل ولایت شده علمای صحیح

به الصبح عیاشی نیک رکضه ایان در ز قول را که بنیت امره بودند و نطقه  
 بنواخت و بگو که مقدمه شو شر از عیاشی نیک و میرزا تقی پسر زاده که بنیت  
 میرزی در فعل مدته در اینجا بود تفصیل است خود و این جمیع را هم  
 در شش روز دیگر جمعی کثیر از سادات و عیال شو شر را بفرستید و ایشان  
 قدر گفتگو نمودند و گفتی را که با تقصیری ایشان در انقضای معلوم برادر و برادر  
 نمود دستخط بخانه ای ایشان فرستاد و بقیه را با ابوالفتح خان مجبور و غلبه  
 چند اول سرد و قشون را جنوب و غارت و هر ولایت محض نمود نهایت  
 در منع از قتل مبالغه بسیار کرد در ساعه طوفان باید بر پاش که طوفان  
 کرد آن زرسید و چند رات تنی محضت را کار بر سر آید که حرار ایضا  
 در کعبه و بازار چون همراه بود و نصایر و شرارت است اشد و خورش  
 این نصیحت او از نه نیت خلیفه را بطریق نسیان نهاد و مجمع ولایت  
 از باب احوال بکلیه خلا و مردمان آن برهنه و عریان در کعبه و بازار  
 در کاف قتل و اضطراب سر اسید در پیش بودند و بسیار از آنرا بنظر  
مال کعبه و دیل میزدند که دیدند و این واقعه ناید در روز چهارشنبه ششم  
شعبان الحظ نیک میگردید و چهارشنبه بود القصد بطورها مردم شو شر ازین  
 را که ز خوف و هراس از خواست نادر در دل ایشان حکم نسیان و از راه  
 دادن حمله طلب خان در ولایت غایت ترسان و لرزان بودند و لاجرم  
 در روز از راه گردن دهنه آب حصار نموده پراشت و اهرار و بغایت بر آن  
 داشتند و عرض محمد رضا خان را که بار در زنده بود و اضطراب و شک شد  
 و چون خبر آمد و مقطوع و اخبار برهنه و که داخل از جمیع اطراف لرزان



و ترمیم میشد و وقت بخت بودی از مصالحه با که آتش در قتل  
 نه اجماع در پست و سیم و حبس است و او محمد رضا خان معبر مولا رفت  
 و در اینجا گرفتار شد و چند روز قبل از آن چون مولا طلب بعباسی خان مظنه  
 شده بود و در این خبر جویش نموده بود و در پست و سیم شد که در میان این طایفه  
 لالوی و نخی که بنحله جوید سید طلب خان بودند ثقات بهر سید و بجا می آمد  
 اینجانبه و اعراب که با او بودند خجالت نمودند کار با یک کشید که تا نوبه نگاه  
 و کار خجالت را که آتش بهمت جویره زار نمود و قورخانه تشکشید و چندی  
 از مزارع کوشتر که در آنجا بودند به آتش ببارید و چون مولا جویره رفت  
 و محمد رضا خان و عباسی خان را همراه برد امور ولایت از هر جهت بفرستاد  
 باقی آنکه کرم شده و در آن بین خبر قتل مادرش و صحبت پست مردم  
 از تشویش صورت و طوط او اوده فطر کردید و در آن بین جلیق خان  
 بن ابراهیم خان که برادر زاده مادرش بود بر سر سطلت جویش خود را  
 بعد از شاه موم نمود و رقم ایالت جویره با سیم مولا طلب خان و حکومت شد  
 به سیم عباسی خان فرستاد و سید طلب خان و عباسی خان را مخلص و مخلص نمود  
 به زول فرستاد و خود در جویره فرافرا بود و بعد از آن تقرب خلف ثقات  
 که فیما بین مولا و شیخ ال کثیر ناشی شده بود مولا با ثقیل شیخ ناصر بن عباسی  
 بن عبد الله بن فرج و شیخ نکر بن عبد الله بن سیم و سیم و سیم و سیم  
 اینک ناخست و شبیه جهت انشیر نمودند و قبل از حرکت از جویره انمعی شد  
 بعضی اعیان کوشتر اعلام و ابان را از حقیقت اراده خود مطلع کردند  
 و شیخ ال کثیر بعد از استیحا و خبر با سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم

عبد الله بن عثمان بن خنیم که بعضی استمداد از اهل کوشتر و مادر ولایت  
 محمد رضا خان خود را دارد و سید فرج ابن سید محمد صادق کلانتر  
 که با ذاب علیه مصاهرت داشت بر فاقش را لیه بخت نموده  
 از مزارع آن دمنو با جمع کثیر متابعت نمودند و ال کثیر با جمع کثیری  
 گردیده در کنار رود کر فیه منزل یافتند و مولا طلب خان با عیال خود در  
 مقابل ایشان در اطراف شطرنج نزل نمود و چون در سیم بهار و ابیل  
 در طغیان و عبور از شطرنج بود طرفین مدتی مدید از شادول میگردیدند  
 بودند تا بعد از فرو نشستن آب و پرستن عباسی خان مولا طلب خان  
 با نظرف عبور نمودند و نایره همواره و جادله و قتال اشتعال بهر فوج رفت  
چهار ماه بهر عینوا که نشد و هم روز جمعی از طرفین بقول و جبر و مجروح  
 و این تقریب بسیار از انواع تلف رسیده خسرا نهی کا و ضرری  
 بیابان ایجاد شده رسیده تا آنکه لغه نه بخوار از آنجا صورت نوعی به رفت  
 هر یک بمنزل خود مرجع نمودند و در سال آینده ان تر با بین ال کثیر و  
 خلف بهر سید و الیه و شیخ اعراب جویره و سلاست شعبین نرا غلام  
 با سپاه و همته و جرب اکثریت قریب و در کوشتر و زول شد و شیخ عبد بن  
 فارس که زعمیم و بزرگ اکثریت بود نیز تیره حربه و طایفال عین را  
 با خود متفق با حشمت و بیعت جهاج و از فرقه و متکاثر به تقال و الیه و سیم  
 و همین روز و زول جویره تا فریقین شده و حربه صعب الثاق افتاد و  
 بر سپاه شیخ بعد افتاده بهر تیرت فرستند و شیخ بعد زخم برداشته در جنگ گاه  
 و تنگ شده و الیه او را معینند و جویره بر و داعیان متفرق شده و بمنزل خود



رفتند و چون دایه بخیزه رسید بدو پیش بچه برداشت جراحان را بعد ادا  
 و معالجه جراحات او امر نمود و بعد از آنکه مال زخمهای او را بر شخص دید و اندک  
 خود کرد انبیه و بعد از آن باین دایه پیش بچه نفع رسانفت بود و آنکه در  
 رضا جوئی که کردند تا آنکه دایه وفات یافت و چون او را اولاد ذکر نمودند  
 جو دانه عم زاده او جانشین او شد و او نیز مردی باهست و در قمار و شرب  
 اعراب جو زده را رعایت نمیکرد و ایشان نیز نسبت به امر زنده را و بر خود اصرار  
 نموده از حکم و امر او بیرون نبودند و حکومت مولی جوید در مدینه طفت  
 محمد کریم خان زند بود و در آنجا که اطمینان داشت کریم خان زند را از مدینه و خارج  
 معین بکر کا سلفان چنانچه بکر حکم می دادند و ده ساله در زمره سلاطین  
 پیشانی میفرستاد و محمد کریم خان هم شایسته بان نمیداد و سخت بکمر او نمیکرد و بعد  
 از وفات مولی جو دانه او را چهار پسر بود مولی اسمعیل و مولی محمد و مولی شمس و مولی آقا  
 مولی اسمعیل بعد از پدر بطریق رقم محمد کریم خان حکم جو زده شد و خارج معین کردن  
 گرفته مولی شمس را در خود را بر هیئت شیراز که پشت محمد کریم خان بود فرستاد و در آن  
 وقت جو زده محمود و آقا و خلق آنجا بکمال ثروت و همت محمد زبده بودند و بعد  
 وفات محمد کریم خان که جهت زندی بطبع سلطنت شمشیر بکر بکر نهادند و  
 سر جان بکر بکر با کفا دادند و معارف دشت هر ایشان از پسر دوازده طبعه  
 شمشیر گردید تا آنکه علییراد خان نامی از ایشان صاحب جوید گردید و بهر  
 پای تخت ساخت و در آن وقت مولی اسمعیل را عرض فایع حاضر زبان  
 او نیز مطلق شده و بالکل از حرکت و جز آنقا ع باز ماند و مولی حسن که از بی  
 اتمام او از دشت میران تنگ بود و بفرط تقوی حسن خلاق در کم اعراف

در کم اعراف موصوف و شتمه نمیداد حسب الی قم علییراد خان ابالت  
 جو زده با رجوع کرد به او و در عارف و معلوم شد اوله علم در پرتی طالب  
 مصاحبت و محاسن اهل علم و ادب بود و بعد از دور و داد انصاف  
 بخیزه بسبب فاصله علییراد خان نیز وفات نمود و اعراب آنکه خواهر خود  
 نموده ترک زایشان بجمع این صفی میر رسید و مولی حسن بخت کزین  
 استعداد مال و دایه از عهد و شبیه هزار و شصت امور را بر خود داشت  
 خط پرش نه پیش از احوال مردم آنکه شکستید و محمود را و بر آن نهادند  
 و همان داکار آنجا از استعداد ایشان دست سرکه بر رو دانه جو زده که رود  
 کرانه گویند پس از حرکت مولی حسن خراب آب از نزار غنای قطع کرد  
 نزد علت بود و مولی حسن بخت لبین آن سده کرده شروع بان نمود اما  
 بکانه رسید و در جو زده قسط و غلاف ده بسیار از اهل آنجا را بر طین نموده  
 با طرف متفرق گردیدند تا آنکه مشایخ اعراب آنجا که مالک اکثر دیهات  
 و مزارع بودند جمعیت نموده از مولی محمد برادر نه کر مولی اسمعیل که در امر ولایت  
 به دخل خانه نشین بود خواست نمودند که امر حکایت را کردن گرفته سر تربیت  
 سده کر و تعمیر ولایت نماید و بعد و موافقت نموده و بعد نمودند که از هر  
 و هر جنبه او امر دوازده را در اطمینان و شفا بوده از حکم فرمان او بهیچ وجه  
 نمیخورد و مولی محمد متقبل بکر بدیده شده بهستانت مشایخ شروع بان نمود  
 و چند مرتبه بعد از بختن نزد اب خراب تا آنکه بکمال استواری آن  
 بیفت لاف چوب نه و خاک مسدود نموده و نزار غنایاب شد  
 و ولایت رو با بکر نهاد و تا اکنون که قریب به چهل سال است مسدود



و حکم و فضل و خیر این پادشاه و بعد از وفات مولانا محمد حسن از قم شهادت  
 شاهنشاهی و خلعت خلافت پناه خداوند ملکه و سلطان مولانا مطلب خان پسر او  
 حاکم شد و بعد از عزل او مولانا عبید الله خان و له مولانا اسماعیل خان و الله کر  
 بکورت و بعد از این در حوزة و تالیف حاکم و تالیف  
 الامر است و در باب بیاض و خراج و بکار  
 عظمت و از باب سبکدوش و سبکدوش  
 کردن و باب سبکدوش و سبکدوش  
 شاخه و اولاد  
 حشمت و سبکدوش و آدم  
 جلالت و اقباله که این ترجمه حسب الامر  
 قد تقدیر آن در تالیف سبکدوش و سبکدوش  
 تدوین شده و فرو و میاد و در ترجمه کتاب



در

**ترجمه کتاب کویید** این خلاصه آن چیزی است که این  
 حقیر به بضاعت در احوال متاخرین از عهد مصنف کتاب  
 از مولانی حوزة اطلاع بهر سبب به بعضی از  
 از ذکره نوشته نقل و بر سر  
 مؤلفین استماع نموده در ترجمه  
 بحق ریخت سبک  
 مقبول طبع  
 از جنبه مشکل پسند  
 اندکس ارفع اشرف  
 کرد و در کان الفرائض و عصر و سبکدوش  
 من شهر و بیخ الاخره شهر العام الرابع و سبکدوش و الفرائض





195